

مسلمانان در زمان ابوبکر و عمر اوست یا پس او و ظہر آنست کہ اوست کذا فی فتح الباری والحدیث اعلم
 واما کسری بادشاہ مدین کبیر کان فتح آن سکون میں یکو معصر عرب خسرو لقب بادشاہ فرس است و کسری
 در آن وقت پیریزن ہر مزین نوشیروان بود و گویند کہ نوشیروان بود و این سخن خطاست چہ نوشیروان
 در وقت ولادت حضرت سید البشر صلی اللہ علیہ وسلم بود چنانچہ بزرگ باہنا مشہور است کہ ولادت
 فی زین الملک العادل و نزدیکی بین این معجز نیست و چون ہر دست باشد و صفت شرک بعدل
 و حال آنکہ شرک عظیم است قال اللہ تعالیٰ ان الشکر لظلم عظیم و میگویند کہ مراد بعدل باجاست
 رعیت و داوستانی و فریادری است کہ اہل عرف آرزو عدل بخوانند اما جریان اسم عادل از زبان
 سید انبیاء صلوات اللہ وسلامہ علیہ بعد است و رسول عبداللہ بن خدیجہ ہمسوی بود کہ صحابی قدیم
 الا سلام است و از نہاجرین سابقین اولین است منسوب بسم بن عمرو طبعی است از قریش امر
 کہ کہ برساند آنجا کہ بحرین و برساند وی کبیر و مضمون نامہ این است بسم اللہ الرحمن الرحیم
 از محمد رسول اللہ بجانب کسری بزرگ فارس سلام بر سکہ اتباع راہ است نماید و بگرد و بخار اشکا
 و گواری و ہر کہ خدایکی است و خدیجہ اوست و رسول وی بخوانم ترا با سلام بدستی من رسول
 خدایم تمام مردمان تا یم و رسم و الزام حجت نایم بر کافران مسلمان شود تا سلامت مانی و
 اگر ابایی کنی و کسری مانی بدستی کہ وبال مجوس بر تو خواهد بود گویند کہ چون بوی کتب شریفین
 گفت محمد بن یحییٰ مکتوب می نوشید و حال آنکہ او بندہ و رعیت من است و نیدان آن سگ کہ
 او بندہ خاص خداوند تعالیٰ است کہ اورا ولی بسید تمام بندگان خود ساخته است و گویند کہ گفت
 نام خود را بالاتر از نام من نوشتہ است و نیدان آن جاہل کہ روش مکتوب بہین است کہ سن
 فلان الی فلان و نام او بالای عرش نوشتہ اند و توچہ باشی و نام توچہ باشی بغتہ آن کاہن
 پارہ کرد نامہ شریفین را و آیات گفت و التفات نمود بعبد اللہ بن خداوند و جواب مکتوب شریفین
 نوشت چون ابیخبر حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسید فرمود منقح کتابی منقح اللہ ملکہ پارہ کردن
 کاہن کتاب مر پارہ سازد خدا تعالیٰ ملک اورا بعد از ان بآذان کہ از قبل وی حاکم میں بود نوشت
 کہ چنین شنیدہ میشود کہ شخصی از مردم حجاز در د پار عرب دعویٰ پیغمبر میکند باید کہ در مدینہ
 از پیش خود بگردد تا اورا بہ پیش من آرد بآذان حکم وی فرمان خود را کہ با تو بہ نام داشت

منقح مکتوب
 نوشتہ

و از جمله عقلا و شیعیان فرس بود یا شخصی دیگر از فرس خرخره نام که وی نیز میان فارسینان اقیانوس
 داشت برای تحقیق احوال پیش آن حضرت فرستاد و نامه نوشت که بر افقت این مرد نزد
 کس که ترا طلب کرده است پس آن دو مرد بطائف رسیدند و در اینجا از عنادید قریش مثل ابوسفیان
 و صفوان بن امیه و غیره با بودند از ایشان احوال شریف آن حضرت استخبار نمود گفتند که وی در شرب
 می باشد و خوشحال شد که محمد با پادشاهی مثل کس در افتاده است که هم وی بدخواه ما خواهد
 القصد آن دو مرد بعد از وصول مدینه به مجلس مقدس سرور کائنات صلی الله علیه و سلم رسیدند
 و آغاز سخن کردند و گفتند که شاهنشاهی کسری باذان که ملکین است نامه نوشته است مضمونش آنکه ترا
 مصوب ستمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاد که ترا بدارد ملک خرم بریم که همراه با طلوع
 بیامی باذان غدر خواهی بلکه اللوک بنویسد تا از حریمه تو در گذشته غمگند و اگر ابا و اتناغ است
 سلطوت وصولت کسری ترا معلوم است و میدانی که وی چطور پادشاهی است ترا و قوم ترا بدارد
 گرداند و بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب باذان بحضرت دادند چون بر نه ایامت و حکایات
 مخرخره ایشان اطلاع یافت قسم فرمود در روایتی آمده که این بابویه و خرخره سوارهای زرین
 بر ساعد های خویش کرده و جامه های زردی پوشیده و میان خود را بکرهای زمین و زمین بسینه
 ریشها تراشیده و سبلمتها گذشته که لبهای ایشان پوشیده بود چنانکه روش مجوس است آمده بود
 حضرت چون ایشان را بان بیت دید کرده داشت و فرمود وای بر شما که امر کرده است شمارا
 باین وضع و که فرموده است شمارا که ریش تراشید و شوارب بگذارید و گفتند پروردگار ما یعنی کسی
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و لیکن پروردگار من مرا فرموده که بجهت بگذارم و شوارب بپوشم
 پس فرمود بشنید پس آن هر دو مرد را آوردند آنرا آنگاه که ایشان را با سلام خواند و ثواب و حق
 ترغیب و تربیت نمود و گفتند ای محمد بر خیز در وی براد آرترا پیش ملک الملوک بریم و اگر مخالف
 کنی شاهنشاه عجم کعب را بحال خود نگذارد یا همه را بکشند یا جلای وطن فرماید و مردی است که
 این دو کافر با پاک بر چند که جرات میکردند ولی ادب سخن میگفتند اما مهابت مجلس عظمت نشان
 بتوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بنده ایشان میلزید و نزدیک بود که از هم گسار از تکلیف
 بر آمدن که میکردند معاف داشته بران آمدند که آن حضرت مکتوبی در جواب نامه باذان ارسال فرمایند

فرمود که امروز منزل خود باز گردید و فرزند بیاید تا به منم چه میشود چون رسولان از مجلس شریف بیرون
آمدند یکی گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس اشتی حوف آن بود که از مصابت هلاک گشتی دیگر گفت که
در همه عمر من هرگز این نوع محبت بر من ستولی نشده بود که امروز در مجلس انبیا و استیلا یافت معلوم
میشود که موبد بتائیدات الهی است و کار او کار خدای است چون رسولان روز دیگر بحدیبت شریف
آمدند فرمود لصاحب خود یعنی باذان خیر برید که پروردگار من دوستش فلک تر یعنی سرور القتل است
و هفت ساعت که از شب گذشته بود پیشش شیر و پیرا بروی گذاشتند تا شکم و پیرا شکافته و این شب
پس شنبه بود هم جادوی الاثره سینه سبوح بن ابوجده چنین آن حضرت بفرستادگان باذان فرمود که
بصاحب خود بگویند که قریب است که دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه
در تحت و لغرف تست جو بگذارم و ترا بر انبای فارس حاکم گردانم پس رسولان نعمت انصاف
یافته از مدینه مطهره بیرون آمدند چون سین رسیدند آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بودند
بباذان رسانیدند و آنچه در مجلس مشاهده نمودند بفرستادگان باذان پرسیدند که او را حاضران کجا
هستند و آنچه در مجلس شریف مشاهده نمودند گفتند بی تنها در بازار باکو چها ترود میکنند باذان گفت
بجنا سوگند آنچه در روی نقل می کنی بکلام ملوک منی مانده و تصور من آنست که پیغمبری است مرسل و
در نبوت او هیچ قبلی نیست هیچ کی از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد و بعد از این تا بکتب
شیر و پیرا برید باذان رسید بضمون آنکه کسری اعیان و اشراف فارس را بی بریه و نیت
می گشت و سنگ نقره در میان جماعت نظام این دیاری انداخت از جهت من او را کتشم و روزی
را از شهری نگاه بپرستم باید که اطاعت من نامحی و مردم را بتابعیت و متابعت من بخوانی و وصل
تقرض بآن صاحب دولت که در زمین عرب و عجم دعوی نبوت میکند تمامی تا آن زمان که فرمان
من در نشان می تو رسد باذان چون برین قصه وقوف یافت بی تاخیر و توقف از سر صدق
و اخلاص کلمه شهادت بزربان آورده و جمیع مردم من فارس که در آن مملکت بودند با دوسه
موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشته باقی احوال فارس بان بعد از حکومت شیر و پیرا
دی با حضرت از کتب تواریخ با جست و اما متوقش بضمیمه شرح قاف اولی و سکون و او در کسری
تائیه دسین مملک والی مصر و اسکندریه و رسول بسوی مالک بن ابی بلتعه که صحابی مشهور است

ایمان و تقویٰ

مضمون نامہ اور قریب بمضمون نامہ مرقب است و چون رسانید صاحب نامہ آن حضرت را بوی احترام
 و احترام نمود نامہ را دور بر آستان سخنان نیکو گفت و صاحب را در خلوت طلبید و آنچه از صفات و لغوت
 آن حضرت بود از صاحب شنید همه را بنحوی کہ عیسی بن مریم پیغمبر آخر الزمان را بیان کرده بود موافق
 و مطابق یافت این همان رسول است کہ عیسی علیہ السلام بقدم اول بشارت داده و تحقیق غالب
 خواہد آمد وی و خواہند گرفت اصحاب وی این دیار را ایمان نیاورد و اطاعت و انقیاد نیاورند
 مواہب آورده کہ چون در آمد صاحب بر مقولش گفت تحقیق بود پیش از تو درین ملک مردی کہ گمان
 میرود دعوی می کرد وی گفت انار کلم الا علی فافذہ اللہ نکال الاخرة والاوی پس انتقام کشید
 پروردگار تعالی از وی پس عبرت گیر تو بغیر خود تا عبرت گیر و غیر تو تو پس گفت مقولش را بدی است
 کہ نمی گذاریم آن دین را اگر از جهت دینی دیگر کہ معتبر است از وی پس گفت صاحب بخوانیم ترا بسوی
 دین خدا کہ دین اسلام است کہ کفایت میکند بوی خدا متعاس از غیر وی بدستیکہ این پیغمبر
 مردم را پس سخت ترین مردم بروی قریش بودند و دشمن ترین مردم بودند و نزدیکترین مردم از
 نصاری و مروی نیست بشارت موسی یعنی گمراہ بشارت عیسی عجلہ علیہ السلام و نیست خواندن
 ماتر اسبوی قرآن گمراہ خواندن تو اهل توریت را باخیل مہربنی کہ دریافت قومی اورا پس این
 از است او نیز پس حق و ثابت است بر ایشان کہ اطاعت کنند آن قوم اورا و تو دریافت این
 پس ایمان آر بوی و باخش است او و نمی بینکم ماتر از دین مسیح بلکه امر میکنم ترا بوی پس گفت
 مقولش من فکر و نظر کرده ام درین پیغمبر و یافته ام اورا کہ امر میکند بحیزی کہ کفر است باید کرد آن
 و نمی بینکم از چیزی کہ رغبت باید کرد در آن و نمی یابم اورا سحر قتال و نہ گاہن کاذب و سحر
 و فکر میکنم پس گرفت نامہ شریف آن حضرت را پس انداخت آنرا در حقہ از علاج و نگاہ داشت
 و فرمود کاتب را کہ بنویسد نامہ بجانب آن حضرت مضمونش اینکہ محمد بن عبد اللہ بن المقولش
 اما بعد تحقیق من خوانده ام کتاب ترا و امیدم آنچه ذکر کردہ تو و آنچه خوانی بان و تحقیق میدارم
 من کہ باقیاندره است پیغمبر است کہ خاتم پیغمبران خواهد بود گمان می برم کہ خروج وی از شام خواهد بود
 و اگر می دہشتم رسول ترا و مستادم بسوی تو میدادیم و شیرین کردیم آنرا امرتہ عظیم است از قبیل بسو
 ہا اتودم بری تو شترتی را کہ سوار شوی بر آن و اسلام زبده کند مقولش برین و اسلام نیاورد

مراجعات نبوت

مشاوران

کلام اولوایب و دستیغاب آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 بسوی مقوقش ماک اسکندر پس وادم اورا کتاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس فرود آورد
 مرا در منزل خود واقف است کردم نزد وی شبها پس جمع کرد بطایفه خود را و گفت خبرده مرا از بار خود تم
 آید هست وی رسول خدا گفت بل وی رسول خداست و گفت چه شد اورا که دعای تو بر قوم خود که
 بتراند از لبره وی گفتم من چه شد عیسی بن مریم اگر گزقند و را قوم او و برادر کشیدند و
 دعای تو تا هلاک یکبار خدا تعالی مرا شازا گفت راست گفتی حکمی آمده از نزد حکیم تعالی شانه چون
 آمد حاطب از پیش مقوقش نزد او خمرت گفت ذی صلی الله علیه و سلم بخیل نمود خست بلکه خست
 کرد و خواب بود ملک اورا بقای و مقوقش و خلافت عمر خطاب و فات یافت آنحضرت هدیا و قبول
 کرد و از آنجا ماریه قبلیه را بعد از آنکه ایمان آورد تبری نگا بدشت و ملک بین تصرف در وی
 از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بجان بخشید از وی عبدالرحمن بن مسان
 بوجود آمد تنبیه از رفته الاحباب معلوم میشود که بدای مقوقش چهار کنزک ترکی بود یکی ماریه و
 دیگر خواهر او شیرین و خواهر سراسی و ستری سفید که از اول سلگفتند و در از گوشی که آنرا خیر یا خیر
 بخواند در وفد و دست قد جامه و هزار شقال طلا و حاطب راصد شقال طلا و پنج جامه لغام کرد
 پس آن حضرت از آنجا ماریه قبلیه را برسم تبری نگا بدشت و ملک بین تصرف در وی میفرمود
 از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بجان بن ثابت بخشید و حال دو کنزک خنیا که
 نام ایشان معلوم نیست و برور از گوش گابی سواری سیکرتا در سفر حجه الوداع هلاک گشت این
 گفت در رفته الاحباب و در روایات دیگر آمده که وی خود را بعد از رحلت آن حضرت در چاه
 ادرخت بهت بل صبری بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و آن چاه قبر وی شد و دلیل برای حوار
 خویش اختیار کرد بعد از آن علی مرتضی بران سواری سیکرتا پنج شیخ سعدی رحمت الله علیه فرموده است
 مصرع چهارم علی شاه دلیل سواره مراد باین است است و بعد از علی مرتضی حسن محلی سوار شد
 تا در زمان معاویه هلاک شد و گویند زندانهای وی افتاده بود آرد در آباب تر کرده بومی میدادند
 و حال خواهر سراسی در سال هشتم در فکرموت ابراهیم بن رسول الله معلوم کرد و در سراسی علی
 را زیاده کرده که از بهمان بکسرتون موصوفه بود پس خوش آنکه آن حضرت را صلی الله علیه و سلم این

دو عا که در غسل بهمان برکت و آن قریه است از قرله به خود فرمود بارگ الله فی غسل بهمان
 و مشهور در کتب سیر ذکر باریه و دلیل است فقط و الله اعلم و اما حارث بن ابی سمرة غسانی بفتح غین
 و تشدید سین مهاجر در سواد که شجاع بن وهاب امیدی بود چون بسبب شام رسید که حارث
 والی آن ولایت بود شنید که بغوط و مشق لغنم غین معجمه رفت است که پیش کشی بر اسب
 بر قتل که در ایلیا یعنی بیت المقدس بود ترتیب داده است بفرستد شجاع چند روز در غوطه بود اما طاقا
 حارث میسر نشد حاجی بود از حجاب حارث که محبت اسلام در وی متکلم شده بود شجاع بوی متوسل
 شده بود تا مکتوب بنغیر خدای حارث برساند چند روز گذشت که دیدن او میسر نشد روزی بر آمد
 و تحت تشمت و تاج بر سر نهاد شجاع آمد و او را ملاقات کرد چون مکتوب آن حضرت ابوی رسانید
 مکتوب را خواند و بر زمین انداخت و سخنان ناموسیه بر زبان آورده فرمود که سپان را نقل
 بر بندند تا بحرب آن حضرت سواری کند و عرضد اشتی به نقل فرستاد و قصه آمدن مکتوب آن حضرت
 و عزم سواری خود بر جنگ محمد علیه اسلام فرستاد و قیصر گفته فرستاد که چند گاه ازین داعیه بگذر پیش
 من بیایم بر مقتضای صلاح وقت غل نموده آید و چون مکتوب به نقل بحارث رسید شجاع را بخواند
 و گفت کی روان میشوی به سوی صاحب خود گفت فردا میروم پس صد شغال طلا بوی داد و
 کرد و حاجب ذمی از شجاع احوال را شنیده رقت نمود و گریه کرد و گفت که من در انجیل و صفت
 محمد بن دستور که گنتی خوانده ام اکنون ایمان می آورم و تصدیق وی میکنم ولیکن از حارث
 می ترسم که مرا بکشد و حاجب بر امی شجاع ضیافتها کرد و اگر آنها نمود و جامه چند و مقداری از طعام
 همراه او گرفت تا توشه راه او گردد و چون شجاع بیدینه آمد و صورت حال بیان کرد آن حضرت
 فرمود یا در یکله هلاک گشت یا بلاک ما ملک وی پس در سال فتح حارث بدار البوار رفت و مملکت
 او بخلیفه بن ابیم عسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر بر آنند که حارث مسلمان شد ولیکن از حرس
 قیصر اظهار نمود و چنان که قیصر را همه میگویند که ایمان آورد و پنهان داشت و الله اعلم و اما هوزة
 بن حنفی والی یاسه در سواد بود بر سواد ولی سلیط بن عمرو عامری بود چون مکتوب آن حضرت علی بن
 علی بن سلم هوزة رسانید هوزة چون همه بجزان سلیط را اعزاز و اکرام کرد و در منزل خوش فرود آمد
 مشغول نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الله اعلم و اما هوزة بن علی سلام برسی

حارث

تتابعیت کند به ایت را بدانکه دین من نزدیک است که ظاهر شود تا انتهای خوف و عاف و عفت
سم خست و گو سفند مانند آن و عاف و سم سپ و خرم یعنی تا آنجا که پایی چار پایان یسر و نهایت ایوان
اسپ پس سلمان شود سلامت مانی از افات و مخافات دنیا و آخرت و نوشتن موده مکتوبی
در جواب آن حضرت مضمون آنکه چه عجب نیکو طریقه است آنچه تومی خوانی خلق را به سوی آن
من شاعر و خطیب قوم خودم و عوب را از من ترس می بینی در دل هست و عظیم می پذیرند مقام
مرا پس بگردان برای من بعضی کارها را تا تابعیت کنم ترا یعنی صل و عقد بعضی از دیار خود پس نظر
کن و لقبضه اقتدار من گذار تا تابعیت تو کنم و بسوی تو بیایم و او سلیط را جابزه پوشانید تا او را
جابه های نفیس از یافتن بجز و دلوار و الفامی بدخوری در روانه کرد چون سلیط باز آمد بر بند و
نامسا و آوردی طلب امارت و حکومت نموده بود و او در فرمود آن حضرت لوسالی سپا به من لارل
اگر بطلبید از من یک غوره خرم از زمین عسم نمیدهم او را تجوز نیکم یاد دمانی بده بلاک باد و آنچه در دست
اوست از ملک و مال و سپا بیفج تسین و تخفیف تخمانیه غوره خرم که آنرا صلح خوانند و اول عظم است
پس شرح پسر پسر طیب بعد از آن تر صاحب رفته الاحباب میگوید که بعضی از اکابر قرین
این لفظ را تصحیف کرده اند بسبابه معنی آنست سپا به و ترجمه کرده اند که اگر مقدار یک انگشت
از زمین نخواهد میدهم و الله اعلم و آورده اند که چون فتح که میشد جبرئیل خبر مردن موده آورد
و حضرت فرمود بعد از این در نامه که گزینی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از آن قتل سردار
کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم بقعه مسلم که کذاب علیه اللغه که آخر زمان آن حضرت دعوی نبوت
کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد چنانکه این قصه تفصیل در محل خود مذکور
گردد انشا الله تعالی این شش نامه است از آن حضرت صلی الله علیه و سلم که بلوک زلمن نوشته
و بعضی از ارباب سیر نامه دیگر که آن حضرت صلی الله علیه و سلم بجانب نندزین ساوی کرده است
بجزمین بود بدست عمار بن الخطاب از او فرستاده بران افزوده اند در مواهب میگوید که واقعه
باشادوی از عکرمه آورده که گفت یا فتم این کتاب را در کتب این عباسی بعد از موت وی پس
انتساح کردم آنرا مضمونش آنکه در ستاد رسول خدا عمار بن انخروی رهسوی نندزین ساوی در وقت
بسوی او کتابی را در حالتی که میخواهد او را بسوی اسلام و نوشتن نندزین بسوی رسول خدا العبد الابرار

نامه از آن حضرت
که در مواهب میگوید

خواندم من کتاب ترا که اهل بصره من نوشته پس بعضی ایشان کسی بود که دوست داشت اسلام را در آنجا
 آورد و او را آوردند و اسلام را بعضی کرده داشت اسلام را و ارضی نشدند بر آن چنانکه میبود و نجوس پس
 هر چه حکم کنی بدان عمل کنم پس نوشت آن حضرت بار دیگر بسم الله الرحمن الرحيم از محمد رسول الله
 بسوی مکه سلام عليك پس بدستی من هر گوییم بسوی تو خدا را که نیست خدا جز وی و گواهی می
 که خدایکی است و محمد رسول او است اما بعد من یاد میدهم ترا خدا را عزوجل و کسیکه نصیحت میکند
 کسی را و غیر خواهی میکند کسی را نصیحت و غیر خودی نمیکند مگر خود را و کسیکه اطاعت میکند رسول را و
 اتباع میکند ایشانرا اطاعت و اتباع میکند مگر کسیکه غیر خواهی کرد در سل مرا غیر خواهی کرد و او تحقیق
 رسول من شاکرند بر تو خیر را و من شفاعت میکنم ترا در قوم تو پس بگذار مسلمانان را در چیزه که
 هستند بران از تعلیم احکام شریعت و عفو کن از ذنوب پس بدستی تو ادامه که اصلاح میورده
 و اصلاح میکنی امور خلق را معزول کرده نمی شوی از عمل کسیکه قائم و ثابت ماند بر یهودیت و
 مجوسیت خود جزیه نبردی و باید که مسلمانان در بلخ مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح
 نندند و منصب اخذ جزیه ببلخ را بخبری مفوض ساخت و میفرستاد علماء موالی را بر رگانه
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم پوشیده نماند که حکایت است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که اقوام و
 اعیان و اشخاص در محاملات دینی و دنیوی نوشته بسیار است غالب مقصود اینجاست
 که کتابت که بلوک نوشته بلکه آنها که درین سال ششم نوشته و لهذا مکتوب مندرین سادگی
 که مذکور شد در وقت الاحباب در وقایع سال ششم بعد از فتح مکه آورده و نامه جیلد بن انم که
 بعد از عمارت بن ابی سمرقانی مذکور باد شاه هند در سال هفتم بعد از غزوه خیبر نوشته پس معلوم
 شد که مقصود در اینجا ذکر کتابت است که در سال ششم بلوک آفاق نوشته و در مواهب لدنیه
 در اینجا مکتوبی مذکور است از آنحضرت بجانب ملک عمان که بدست عمرو بن العاص فرستاده هیچ
 معلوم نشد که در کدام سال فرستاد چون مناسبت این مقام بود نوشته شد مضمونش این است
 بسم الله الرحمن الرحيم از محمد بن عبدالله در سواد وی بسوی جعفر بن جهم و سکون تحفه و فتح ناو
 عبد پسران بلند سلام بر کسیکه پیروی کرد راه راست را اما بعد من خوانم شما را بدو سلام اسلام را
 با سلامت مانند و بدستی من رسول خدایم تا این مردم تا انداز کنم کسی را که زنده است یعنی

مکتوب
 کاتب
 ۱۱۷

بیعت قلبی و اثابت کرد و بخت بر کافران و شما اگر آردید باسلام و الی میگردد تا ثابت میدارم
 شما را بر ملک شما و اگر با می آردید و قرار مینمایند از اسلام زائل میگردد ملک شما و سپاهان من جولان میکنند
 در ساحت شما و غالب میگردد نبوت من بر ملک شما و نوشت این مکتوب را ابی بن کعب و ختم کرد
 کتاب را و گفت عمرو بن العاص پس بیرون آمدم تا رسیدم بجهان و چون قدم آوردم آنرا
 کردم بسوی عید و بودوی محکم ترین و درستی ترین پسران جلند که حیف و عهدند از روی خلق پس گفتم
 که من رسول رسول خدایم بسوی تو و برادر مقدم است بر تو پس و ملک و من میرسانم ترا بسوی دوست
 تا بخواند کتاب ترا پسر گفت بچه دعوت میکنی تو گفتم دعوت میکنم بسوی خدا که یگانه است نیست شرک
 مرا و را که ایمان آری بوی و ترک دهی و پیروی کنی چیزی را که عبادت کرده میشود و خبردی و گوی
 دهی که محمد بنده و فرستاده او است گفت عبادی عمر و تو پسر سید قوم خودی چه کار کردی پدر تو بگو که
 ما را اتباع و اوقات است بوسی گفتم مرد پدر من و ایمان نیار و بچه آورد دوست میدارم که کاشکی مسلمان
 میشد و تصدیق میکرد و محمد را بودم من بر مثل زاری پدر در ایمان نیار و دن بگفت تا آنکه هدایت کرد مرا
 خدا تعالی باسلام گفت کی مسلمان میشدی گفتم درین نزدیکی و پسر در کجا بود ایمان تو گفتم نزد
 نجاشی و خبر دادم او را که نجاشی نیز اسلام آورد و گفت پس چه کار کرد قوم او ملک او گفتم بر قرار شدند
 او را متابعت کردند او را گفتم نعم گفت فکر کن ای عمر که چه میگوئی تو بدستی نیست هیچ خصم دور
 مرد سوگنده ترا و او را از روی گفتن گفتم دروغ نگویم و حال نمیدانم اما دروغ گفتن در دین
 پستتر گفت پس خبر ده که چه چیز میسند محمد و از چه نمی میکنند بطاعت خدا عزوجل و نمی میکنند از
 وی و امر میکنند به بر و صله بر خصم و نمی از ظلم و در گذشتن از حد شریع و نمی میکنند از زنا و شراب و خمر و
 از عبادت سنگها و بتان و صلیب گفت چه نیکوست اینکه دعوت میکنند آن اگر برادر من متابعت
 و نیز موافقت کند مرا سوار میشوم و میروم نزد محمد تا ایمان آریم بوسی و تصدیق کنم او را و لیکن برادر
 بنحیل است بر ملک خود که بگذارد آنرا گفتم اگر اسلام می آرد تو مالک میگردد آن حضرت او را بر قوم و
 پس میگردد صدقه را از اغتیای ایشان در میکند آنرا بر فقرا و ایشان گفت والله این خلق است
 و صیت صدقه پس خبر دادم او را آنچه فرض گردانیده است رسول خدا صلی الله علیه و سلم از صدقات
 در اموال تا آنکه منتهی مقدم در رسید بعد از اهل گفت با عمر و آیا گرفته میشود صدقه از سوا که منتهی تا که خبر

در خنان را و فرودی آید بر آنها گفتم نعمت گفت والله نبی بایم که قوم ما اطاعت کنند باین امر گفت عمرو
پس درنگ کردم چند روز تا برسد عید به برادر خود خبر کند او را بخبر من بعد از آن خواند فرودی نزد من
نزد خود پس در آدم بروی پس گرفتند اعوان وی باز درهای مرا پس منع کردند ایشان را و گفتند
او را پس رها کرده شدم من پس فرستم تا نشینم پس نگذاشتم مرا که میستم و ابا آوردند از آن پس
نگاه کردم من بسوی او و گفتم بگو حاجت خود را پس دادم بوی کتاب را بهر پس شکست عمر
او را خواند کتاب را تا رسید آخر آنرا پس داد کتاب بر او و خود را وی نیز خواند لیکن من بنیم بر او وی
را نرم تر از وی پس گفت خبر میدی تو مرا از قریش که بکار کردند گفتم متابعت کردند او را یا را غلبه
یا مشهور گشتند و گفتم موافق با وی گفتم مردم تحقیق رغبت کردند که سلام و ختیار کردند او را بر
غیر وی ساختند بعقلهای خود یا بدایت حق که بودند ایشان در ضلالت پس بنیدانم هیچ کی که
باقی مانده باشد جز تو درین خرجه و اگر اسلام نمی آری امر در متابعت نیکنی بی سپر سگدانشه ترا پس
اسلام اسلام آرت سلامت مانی و عامل گردانند ترا بر قوم تو دور نیابند بر تو سپان و مردان گفت
فرست ده مرا امروزه و بیانزد من فردا تا جواب تو گویم پس رجوع کردم به سوی برادر وی پس گفت
ای عمر و بد رستی من امید میدارم که سلامت ماند برادر من اگر بخیل نکند ملک خود چون فردا شد آمدم
بسوی وی پس ابا آورد از آنکه اذن کند مرا بر آمدن پس بر گشتم به سوی برادر وی و خبر کردم او را
که من نمی توانم رسید بوی برسان تو مرا به سوی وی گفت من فکر کردم در آنچه دعوت می کنی تو
مرا بآن من ضعیف ترین عوالم اگر مالک گردانم مردی را چنانکه که در دست من است نیز رسد
اسپان او را بجا و اگر برسد سپان وی می رسم قتالی را که نیست همچو قتال کسیکه ملاقات کرد آنرا
گفتم من بیرون آیدم فردا چون یقین شد ایشان را بر آمدن من خلوت کرد برادر خود را و
چون صباح کرد فرستاد کسی را به سوی من پس اجابت کرد بسوی اسلام و بر او را و هر دو ^{تقصیر}
کردند پیغمبر را و ایمان آوردند بوی و الحمد لله در هرین سال قضیه ظهار خوانیت ثعلبه بن قیس
بن مالک بن الجراح با زوج او اوس بن احم نصاری بود آورده اند که خوله زن حبشه را فله صاحب
بود و شوهر او اوس بن احم حالی از خفتی از نوعی از جنون نبود و در آخر عمر ضعیف و فقیر و خرد بود
تلق شد روزی خوله را به شتر نه اندوی اطاعت نمود در غضب آمد و گفت است غایب کنه امی

در ارج

و از خانہ بیرون رفت و بعد از تسکین نائزہ غضب پشیمان شد و خواست کہ صلح کند خولہ گفت
 کہ اینصورت نمی بندد تا حقیقت حال بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عرض نکنم پس مجلس شریفین
 آمد و قعدہ گذشتہ را بازراند حضرت فرمود صلی علیہ المعبود ظہار در جاہلیت حکم طلاق داشت
 و هنوز برین درین باب وحی نشد خولہ گفت یا رسول اللہ معاملہ من و در نہایت نکال آیت
 اگر فرزندان اوس میگذارم ضایع میشوند و اگر بخودی گیرم جالیج می مانند این شکل را اگر گفتند
 آسان گردانند نقل است کہ چون خولہ واقعه خود عرض کرد در گوشہ خانہ عالیشہ رضی اللہ عنہا رفت
 و سر مبارک سجده نهاد و بنا لید و حاجت خود را بقاضی الحاجات معروفنداشت و فرمود اللهم
 انی اسئلو الیک وحدتی و وحشتی و ذوق روحی و وحدی هنوز سر از سجده بر نہا شد بعد کہ جبرئیل
 امین آمد و اول سورہ مجادلہ را کہ حکم ظہار و بیان کفارت آن در وی مذکور است فرود آورد و قوال شد
 قد سمع اللہ قول الی تمجاد لک فی زوجہا و تشتملی الی اللہ واللہ سمیع حمایز لکما الایۃ عالیشہ
 صدیقہ رضی اللہ عنہا میگفت کہ من از کمال سمعی حق عز و علا جبرائیم کہ خولہ واقعه خود را پیش حضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم بر سبیل خفیہ عرض میداشت چنانکہ بچاکس از وی نشنید چنان
 آہستہ سخن میگفت کہ من در خانہ بودم نیز بعضی ازان بنی شنیدیم و حضرت عزت اسمہ شنید و بانقبو
 آیت فرستاد و فرمود قد سمع اللہ قول الی تمجاد لک فی زوجہا عالیشہ رضی اللہ عنہا حمایز لک فی طریق
 عرف و عادت گفت و الا در سمع ازلی و علم وی احوات بلند و پست ہمہ یکسان است و گویند
 کہ بعد از این واقعه خولہ را بسبب غزلی کہ در درگاہ عزت حاصل شد در میان مسلمانان قبحی و آبروی
 حاصل شد وقتیکہ عمر بن الخطاب ویرا دیدی اکر ام کردی و عزت داشتی و گفتی قد سمع اللہ بآو
 وی رضی اللہ عنہ باجمعی الا شرافت قریش و غیر ہم میرفت کہ خولہ رسید و حاجتی کہ داشت خواست
 بعر رضی اللہ عنہ عرض کرد عمر با استاد و توقف کرد مردم تعجب نمودند کہ از برای مجوزہ نمیدانند
 را موقوف داشتند چه معنی دارد و گفت این زنی است کہ حق تعالی شکوہ او را از بالای ہفت
 آسمان شنید القعدہ چون کفارت ظہار نازل شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اوس را طلبید
 و فرمود بندہ را آزاد کن بعد ازان با خولہ صحبت دار اوس گفت قدرت برین ندارم فرمود و پناہ
 بیابی روزہ بدار گفت نمیتوانم و در روایتی آمده کہ گفت یا رسول اللہ حال من چنان است کہ اگر

در یک روز دو بار سه بار چشم من تاریکی کند فرمود شخصت سکین را طعام ده گفت اینهم دست
 تدارم پس شخصی آمد و یکی بر از خراکه پانزده صاع گنجایش داشت در مجلس شریف آورد و فرمود این
 خرمات را برود بر فقر صرف کن تا کفارت نماز تو گردد و گفت یا رسول الله هیچ کس را من فقیر تر از خود
 نیندازم اگر حکم شود بر خود و اهل خود صرف کنم فرمود بکن اینجا علما اختلاف دارند که اگر صاحب کفارت
 فقیر باشد جائز است که بر خود صرف کند اکثر ائمه برین اند که جائز است نظر بظاهر اینجاست و نزد صاحب
 و مقصود حضرت علیه السلام آن بود که بالفعل و بجز کفارت خواهی داد دیگر از وقایع سال ششم هجرت
 بود میان شتران و سپان اما صورتش آنست که آن حضرت فرمود صلی الله علیه و آله که مسلمانان سپان
 و شتران خود را بدهند و بایکدی بکسالت نمایند تا دیده شود که اسپ و شتر که بیشتر میرود و بیشتر میرود و این
 از اعدای آفات جهاد است و چهارمین باب اینجاست را ذکر کرده اند درین مسالقت شرط نیز در دست است
 که بایکدی بکند که هر که سبقت کند او را بنقد رانمال بود و این اگر از یک طرف بود و است و اگر از دو طرف
 بود قمار گردد و این حرام باشد و آورده اند که آنحضرت علیه السلام را ناکه بود و قضا نام و هیچ شتران
 بران سبقت نمیتوانست کرد و اعلی آمد که شتری داشت ضعیف و آنرا از قضا بر کند رانند و این قضا
 بر مسلمانان دشوار آمد پس آنحضرت برای تسلیه ایشان فرمود که حق است بر خدا که بر ندارد و باینکه
 از امور دنیا چیزی را بگر آنکه نهد و پشت گرداند آنرا و موافق نیست سخنی که در مردم مشهور است که مال
 را از والی و سر شرفی را و بانی است و کعبه شریف با این عظمت و کرامت که دارد و بقای این عالم
 وجود او بریاست چون در قیامت نزدیک بد جیبی را بگراند تا سنگ سنگ او را بردارد و بعد
 قیامت قائم گردد چنانکه در حدیث آمده است و سطوت کلمتی مالک الاوجه بطور یونزد و آن حضرت
 مسافتی سبعین می نهاد برای مسالقت که از اینجا تا اینجا بروند و فرقی نهاد در میان سپان و شتر
 و غیره مگر مضمرا از حصیایا ثقیه بود و اع که نام دو موضع است نزدیک مدینه مطهره و میان ایشان شتر
 سیل مسافت است و برای سپان غیر مضمرا از نیمه تا سبزی نزدیک مسافت میان این دو موضع
 یکمیل است مضمرا سبب آن بود که غلف می دهند تا فریب و قوی گردد پس از آن کم میکنند غلف را تا مقدار
 قوت و میدانند او را در خانه وی پوشند بجلها تا گرم گردد و در آن چمن خشک گردد و در آن خشک گردد و در آن
 و قوی تر گردد و در حری او و این ریاضت در چهل روز می باشد و غیر در لغت یعنی لاغری و سبکی گویند

در شتر سپان
 و شتران

و سبکی گویند

و معنی که معنی سید است از اینجا است پس چون اسپ مغز سبک و تیز رو است و سب یا سید و سبقت
 سابقیت آن پیشتر و در از تر آمد و چون غیر مغز گران و سست رو است و کم سید و سبقت سابقیت
 و در آن کم و کوتاه تر ساخته و در حدیث آمده است که لاسبق الافی فصل اوخت ارجازت
 سابقیت که در فضل یعنی پیکان یعنی تیراندازی و مگر در خفا یعنی هم شتر و در حاف که میزند سب
 است و شتر که در میان جاکست خف میگویند و در اسپ حاف که چاک نیست و قبل از شتر که حکم
 شتر و اسپ خواهد بود و در کشته جهاد و غواشته و اسپ واقع میشود و بعضی سابقیت با قدم
 و ارجازت نیز لمحق بان گردانیده اند و از وقایع سال ششم وفات ام رومان دالده عالیه است
 بضم را و فتح نیز آمده است و اسم وی زینب بنت عامر است و در نسبت وی با اختلاف بسیار است
 بالاتفاق بر آنکه از بنی غنم یعنی عجمه و سکون نون بن مالک بن کنایه بود و عبد الرحمن بن ابی
 شقیق عالیه است که هر دو از یک مادر اند و محمد بن ابی بکر مادر وی اسما بنت عیس حسیم است
 و عبد الرحمن بن ابی بکر که کبسه اولاد او است رضی الله عنه مادر او قتیله است و بعضی گفته اند
 قتیله بنی تهمینه و اسما بنت ابی بکر مادر او شقیقه است و وفات ام رومان در زمان حیات
 آن حضرت بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم حاضر شد برای دفن وی در مدینه و در مدینه
 قبر وی دفن بود هر که خواهد که نظر کند بسوی ربه از حور لعین بیاید که نظر کند ام رومان و سبقت
 عنها و در آخرین سال بقول در اقل آن مغز ابو هریره دومی اسلام آورد و کلام در حق اسلام
 وی و سایر احوال بسیار است ذکر غزوه خیبر که نام مدینه کبیره است خداوند حصول عدیده و
 مزارع کثیره بر دست پرید از مدینه از جانب شام که ذاتی المواهب و در قاموس گفته خیبر حصن
 معروف و گفته اند که مدینه نام بیوت مجتمعه که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نمود و باشد و
 بر تبه مصر رسیده پایان تر از همه فرقه است و بالاتر از همه مصر و مدینه و بلد در میانند و بعضی مدینه
 بالاتر از بلد گفته و یا مصر در یک تبه داشته اند و خیبر مجموع این حصول را گفته اند پس هر یک از این
 قریه باشد و مدینه نام این مجموع و این مجموع هست قلعه است که نام صعب است و غرض طهارت
 و صلح و سالم و وقوع این غزوه در سال هفتم از هجرت است گفته است ابن اسحاق که بیرون آمدن
 صلی الله علیه و سلم در بقیه محرم از سنه سابع و محاصره کرده و از ده روز پس فتح کرد آنرا و

گفته اند در آخر سنه است و این منقول است از امام مالک و باین جزم کرده است این جزم و حافظه
 چه گفته که راجح همانست که ذکر کرده است آنرا این بحاق و جمع کرده اند با آنکه کسی که بخواهد
 گفته است ابتدای سنه از شهر هجرت که ربیع الاولی هست اختیار کرده که در حقیقت سابق است
 و اعتبار از محرم در آخر شده کذا فی الموبسب و ابن سعد و ابن ابی شیبہ از ابی سعید خدری آورده
 که گفت بیرون آمدند با رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسوی خیبر میزدیم رمضان و این خطاست
 و صواب چنین است که ناشی از فتح مکه است که در آخر رمضان بود خیبر فتح شد چنانکه پیش
 بر آمد آنحضرت از مدینه در یک هزار و چهار صد نفر و در مواهب یک هزار و یکصد پیاده و دو سیت سواره
 گفته و سبب وقوع این غزوه آن بود که چون حق جل جلاله از مراجعت از حدیث سورہ انفا
 فرستاد و بشارت داد و وعده کرد در غایت خوب در صلی الله علیه و سلم بوقوع فتح و مغایم زدند بود
 و عدم الله مغایم کثیره مانند نماج کلیمه الایه و حمل کرد آن حضرت را بفتح خیبر و اگر چه عادت حضرت
 وی توبیت بود اما اینجا تصریح کرد و بایران گفت کار سازی لشکر کنند که مانع از خیبر بیرون
 و خلیفه گذشت در مدینه سبع بن عوف غفاری را و همراه گرفت ام سلمه را و بیست تن را
 از مسلمات بخت نمود مرضی و جرحی و ضدمات دیگر و گذشت مقارنه شکر البعد عکاشه بن محسن
 و مینه را بعد از عمر بن الخطاب و غیره را بعضی دیگر از صحابه و در شکر دوست است پس بود و سبب
 خاصه آن حضرت صلی الله علیه و سلم و شتران بسیار بود و فرمود آن حضرت که بیرون نیاید درین
 با کسی که عرضش حطام دنیا باشد و در روایتی آمده که عبد الله بن سلول منافق دستوری خواست
 تا بیرون آمد آن حضرت در جواب وی این سخن فرمود و این منافق خبر فرستاد به پیوند خیبر که
 قصد استیصال شما دارد زیرا که در حصار یاد دنیا با و جنگ با وی بیرون آید که اسباب سبب
 در میان شما بسیار است و کثرت بیشتر خدا تم الله و اما که سبب منع منافقان از حضور این غزوه
 آن بود که چون موجود بود از نزد حق تعالی بگوینان و مغایم بسیار داشت و مترتب بود بر آن
 بدایت صراط المستقیم پاک کرد آنرا از لوث منافقان و خواست که شریک شوند منافقان با
 مخلصان در مغایم آن و الله اعلم و تمام قصه این غزوه با ذکر جزئیات و قایل کلیات آن در
 کتب بیرون است و با اختیار راه اختصار نمود بر کلیات و قایل اختصار کردیم که فوائد عظیمه

در کتب بیرون است

و عوامند حجه در آن مذکور است و بانه التوفیق بدانکه در صحیح البخاری از حدیث سلمه بن الاکوع
آورده است که گفت که بیرون آیدیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بسوی خیبر پس سیر میکردیم
در شبی از شبها و گفت مردی از قوم مر عامر بن سنان بن الاکوع را که ابان بنی شغوانی تو ما را ازین
کلمات در خبرها که یاد داری و بود عامر مردی شاعر و حدی را با آواز خوب میخواند و عادت سوست
که چون نوبتگی بحال ایشان راه یابد و شتران از سیر مانده شود حدی خوانند تا وقت خوش گردد
و شتران در سیر تیز شوند پس فرود آمد عامر از شتر حدی خواندن گرفت و ابیات عبد الله بن
رواحه را که او نشنیده است اللهم لولا انت ما اهتدنا ولا تقدرتنا ولا صلینا بخوش آوازی طیب
نغمه بخواند پس اصحاب را بوسطه طیب نغمه وی وقت خوش شد و وقتی پدید آمد و شتران
تیز خوشی و سرعت در راه در آمدند پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید این کیست که شتران
می رانند و حدی میخوانند گفتند عامر بن الاکوع است فرمود پر حمله الله در روایتی عترک یک
پس گفت مردی از قوم و در روایتی آمده گفت عمر بن الخطاب واجب شد یا رسول الله
برای وی شهادت یا رسول الله چرا نگذاشتی او را که چندگاه بزمند میشدیم ما بوی و زندگانی
میکرد وی در میان ما و دستور چنان بود که درباره هر کسی که آن حضرت این دعا کردی شرف
شهادت مشرف شدی و در سوایب سفید کرده که هر که دعا میکرد او را درین موطن یعنی در غزا
و جهاد پس شهید شد عامر چنان که در شرح قصه میاید بدانکه در روضه و معارج درین حدیث
همین یک بیت اول را ذکر کرده تا آخر ابیات گفته گذشته اند و در مواجب همه ابیات را
آورده و شرح کرده است مقتضای وقت بر آن داشت که همه را نقل کنیم که بعضی نکات دارد
اگر چه موجب تطویل است اللهم لولا انت ما اهتدنا و نه الاگر نمی بود تو یعنی تو و رحمت تو
نمی یافتیم ما راه راست را و لا تقدرتنا و لا صلینا و نه لقدق میکردیم ما و نه نماز میکردیم فضل
است که ما راه راست نمودی و توفیق صلوة و زکوة دادی فاغفر فدا لک ما القینا پس
بیا مر ما فدای تو شویم تا تقوی و زکیم و ثبت الاقدام ان لا قینا و بر جای طایفه همای ما را
اگر پیش آیم و شمنان دین را و نقین سکینه علینا و به بعد از آرام و قرار و استغنی را بر ما انا و انا
صبح بنا اینا برستی چون صبح کند و آید بر اقبال و هر کرده می آیم و نمی گریزیم از آن باب

عولوا علینا و آواز اعتمادی کنند و استغاثه میکنند بر ما از تعویل یعنی عثما و یا از عویل یعنی صوت و
در بعضی روایات این بیت زیاده آمده ان الذین قد لعنوا علینا بدرستی آن کسانی که تحقیق کنیم
کردند و بعضی در زیاده بر ما اذرا او نوشته اینها و قتیکه خواهند که در فتنه اند از نماز ایامی آری که
می کنیم و نمی رقتیم در فتنه و آمده است که بلفظ انبیاء و از بلند میگردد و مانند مکرر میگفت اینها و بنیاد
بن رواحه این را جزا در بعضی از غزوات گفتند و عامر بن الاکوع این را درین مقام در حدیثی
خوانده و اصحاب را در ذوق آورده و در قول وی خدا اولک سخن کرده اند که اطلاق حدیث است
ببارتعالی درست نیست و روایت است که بجناب عزت وی گویند که ما قد ای تو با وزیر که خدا
در جا اطلاق کرده میشود که شخص متوقع است ملول مگردی و قتی را در شخص دیگر نخواهد که بر ما اذرا
از ان بجان یا نفس خدا بگرداند از بروی معنی فدیه نسبت و حق سبحانه منزله و بر سر است از ان
و جواب داده اند که این لفظ همچنین واضح میشود بی آنکه معنی حقیقی و مراد باشد چنانکه بگویند قلم
آمد و مراد حقیقت و عاقبت و هلاکت نیست و بگویند تربت یمنک همچنین الفاظ زبان زد عودت
و عادت شده است بی آنکه حقیقت معانی آن مراد باشد و این ضربی از محاز و استعارت است بر کلمه
مقدسی مبالغه میکنند در طلب رضای مقدسی غنه که بذل میکنند نفس خود را بر نفس سب است و است
احصا بت مکروه بوسی و گویا مراد شاعر است که بذل میکنم نفس خود را در رضا تو و بهر جا این اگر چه
ممكن است صرف معنی بسوی جهت صحیح و لیکن اطلاق لفظ استعارت و تجرید و تقصیر و تلوین
است بورد و شرح و اذن وی و بعضی گفته اند که وی خطاب میکند بان کلام حضرت رسول را
صلی الله علیه و سلم و مراد آنست که بگیرم از تقصیر ما در حق تو و نصرت تو بر من یعنی قصد باللهم و حاجت
بلکه اقتلاح کرده شد کلام بسوی بزرگوار و تینا و منی طلب بقول و لولا انت ان حضرت است صلی الله
علیه و سلم و لیکن قول و بعد ازین قائلان سکینه علینا و بیت الاقدام ان لا قینا لظاہر منافات
دارد و بان زیرا که این دعا است مرید از عزوجل و احتمال دارد که باشد معنی سوال کن بر در و کار خود را
که انزال کند میکند و تشبیهت کند بقدیم ما را و گفت بندگی من بجهت الله علی طریق حق و استغاثت
اگر این دعا و سوال از حضرت رسالت که وکیل و سفیر جناب عزت و قدرت است و در دست تصرف
و ممکن است تدبیر کار و زمام اختیار اگر چه فاعل حقیقی او است تعالی شانه و در حقیقت آن معنی

رابع است بتاویل و احتمال اخیر و لیکن احتیاج تغذیه بر در کلام نیست فافهم و بالله التوفیق و در
 روضه الاحیاء از بعضی کتب سیر نقل میکند که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت
 اباعبدالله بن محمد فرمود تو بر سر ماعدی نیکی کنی و شتران را در رفتار نمی آری پس وی نیز بنیاد
 حدی کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت اخیر بر آن زیاده کرده رسید عالم صلی
 علیه و سلم فرمود رحمة الله روی نیز در غزوة موتة چنانچه شرح آن باین شمع شد همان الله این
 در کلام است که اگر خدمت در وی حصول این رحمت است که جان دهند و کشته شوند و در حقیقت
 لطف و رحمت این است که از منفش این عالم بر بند سلسله اتفاقا سیر کوی کسی افتاده است
 که در آن کوی چوین کشته بسی افتاده است اینچنین که بیان بسیار زیاده نیست تمایز
 بدانکه کی از اشام مناصحی است که مباح است شنیدن آن با اتفاق و شنیده است از آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم و خوش داشته است چنانکه معلوم شد و آن حضرت را حاوی بود نام او از آن
 بود بسیار خوش آواز بود و حسن صوت داشت و معنی حدی تخمین را از مباح بصوت نرم و شیرین
 و خیر این او برای تخفیف کلال سفر و جذب نشاط نفس و قطع میکند شرابی سفاد را و بر میدارد
 بار اگر از تاز قسمی دیگر است که آزار کبای گویند که در سوار بسیار است تخفیف اعیان سفر بخواند و آن
 نیز مباح است و امیر المؤمنین علیه السلام در سفر آن بسیار می شنید و قسمی دیگر که آزار نشنید
 گویند و آن خواندن اشعار و تصانیف بصوت حسن و محل خلوت رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص
 با رعایت قواعد موسیقی است و تکلف در آن و کلام در وی طویل است و در آخر باب عبادت
 چینی ازان گذشته است و وصل اهل خبر چون بر عظمت خیر البشر طبع یافتند گمان این
 اهل الحقیق را نزد هم سوگند ان خویش غطفانیان فرستادند و استم او نمودند قولی است ایشان
 و تماس خبر یاران را که بولند هستند و در روزی است که چهار مرد جنگی ازان قبایه بر آمدند و در
 منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد بد آنچند شاد در ظاهر خود گذارشته آمدند
 پس میاکن خود باز گشتند و نیز آمده است که غطفانیان آواز خسی و حرکتی از عقب خود شنیدند
 گمان بردند که اهل اسلام بغارت و تاراج ایشان آمده اند پس بر گشتند و رفتند و این در حقیقت
 آن حضرت بود صلی الله علیه و سلم و با وجود آن آورده اند که ده هزار سوار در لشکر خیر بیان بودند و همه

چون

لا حول ولاقوة الا بالله است وگفت بنده مسکین خسته اشده بجز به یقین که شرح و تاول و تحقیق بودن این کلمه از گنجهای بهشت سخنان گفته اند و یاد دارم که شیخ ولی مقتدای اجداد ابوالحسن تقی رحمه الله علیه بعد از نقل اقوال شرح و ذکر تاویلات ایشان فرمود بگزارند ما بنیام معلوم خواهد انشاء الله تعالی که حقیقت معنی این چیست امی و شایع گفته اند که تکرار این کلمه در سه مرتبه بر آن احوال خیر است بر توفیق عمل چون لشکر ایشان در حصون محصن شدند و غیر سلام بن شکم رسید و تجرعیس و تجریر سلام بن شکم که رئیس و بزرگ ایشان بودند بر قتل بنیام و اهل و عیال را در قلعه کینه محصن ساخته و قوت و طعامی که ذخیره ساخته بودند در حصار نامم و صعب محفوظ گردانیدند و دلیران و کارگزاران در قلعه نظاه مجتمع گشتند و سلام بن شکم با وجود صعب و بیماری سخت که داشت بهادرین حصار در آمد و بدو فرخ رفت پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم صحابه را بر حرب تجرعیس نمود و به اجز آخرت و رفع درجات و ثوابات فرمود و فرمود که ظفر و کفرت شمار است اگر صبر و زید پس اصلاح دید و التماس جناب المنذر که مردی صاحب زرم و خرم بود و بوضع رجیع که بستر و قابلتر بود معسکر همان ساخت و بقلعه نظاه جنگ پیوست یهود نا بهبود تیر باز بالای قلعه می انداختند چون شب شد آنحضرت بمنزل رجیع باز آمد و در روز عثمان بن عفان را بخلافت در منزل و تدبیر امور معسکر گذشته در زیر پای قلعه جنگ آمد و همچنین هر روز مبارک و قلعه نظاه فتح شد و درین ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند و از وقایعی که درین غزوه وقوع یافت یکی آن بود که هوادران ایام بسیار گرم بودند و درین سله برادر محمد بن سلمه بجهت شدت حرارت هوا و نقل سلاح در سایه حصار نامم تصور آنکه در اینجا عکس از اهل قتال نیست بخواب رفته بودند اما از نامردان ایشان که کنانه بن ابی کحقیق باشد یا مرتب یهودی علی اختلاف بقولین و صحیح اولی سنگ از بالای حصار بندخت و بر سر محمود خورد و سرش شکست بهادرین ایام بر روزین چشم شهادت یافته بفرودس جنت خرامید واقعه دیگر آنکه جناب المنذر بعض حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم رسانید که در خان خزانزد هیود اجب است از فرزندان ایشان حکم شود این غنایات بر قطع نمایند تا بهر ایشان زیاده گردد پس یاران با یکا مشغول گشتند چون ابو بکر صدیق ز قلعه بیرون می محل رفیق چشم آوردت بود بران و قوت یافت بفرست آمد در عرض کرد که یا رسول الله شکست

و صد کرده است با تو که خیر است خواهد شد و این دعدہ را ایضا خواهد نمود و قطع نخعیات را چه فائده خواهد بود اگر امر فرمائی که دست از قطع نخعیات باز دارند بهتر بود فرمود تا باز دارند آورده اند که مقدار چهار نخعیل برماند خسته شده بود و غیر حصار نطاة قطع نخعیل واقع نشد و نیمه بر او اجتهاد صحابه بود و در آن آن حضرت نیز موافق آن رفته و نبی و یقینی بسیار آن واقع نشد چنانکه در فدیہ اساری بدر بود و آنکه در واقعہ دیگر آنکه شبی از شبها که عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ بجز است سپاه اسلام قیام می نمود و حضرت علیہ السلام بر شب حراست لشکر اسلام یکی از اصحاب میفرمود بیودی را گرفته نزد او آوردند پس عمر حکم القتل او کرد بیودی گفت مرا نزد پیغمبر ببرید که با وی سخن دارم عمر او را پیش رسول مقبول فرستاد بیودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا ابا القاسم مرا امان ده تا آنچه مطابق واقع است بعرض رسالتم آن سرور آور امان داد و بیودی گفت خبر اهل خبیر آن است که از صلوات و صلابت مبارزان اهل اسلام بنیابت بر اسان گشته اند تقعیص از جهابت قتال امر و داعیه دارند که مشب بجمارتی انتقال نمایند و آلات حرب و غله ذخائر را در موضعی پنهان کرده اند که من آن موضع را میدانم و چون فردا آن حصار مفتوح گردد این موضع را ببلایمان گمان بنمایم حضرت فرمود انشاء اللہ تعالی بیودی گفت اهل و عیال من درین حصار اند اما ایشان را من بخش فرمود بخشیدیم و روز دیگر نطاة فتح شد و حصارش نیز مفتوح گشت و بیودی التوا به خود ایمان آورد و واقعہ دیگر آنکه غلامی حبس بود که شبانی گو سفندان یکی از بیودی میگردد پیش از آنکه آن حضرت بدر حصار آمد دید که بیودی مسلح و آماده جنگ میشوند بر رسید شمار احوال صحبت گفتند میخواهیم که با بیودی دعوی پیغمبری میکنم مقابله بنمایم ازین سخن او را آگاهی پیدا شد و نزد پیغمبر آمد صلی اللہ علیہ وسلم گفت یا محمد چه چیز دعوت منمائی فرمود با سلام بگو شهیدان لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ گفت چون این گویم مرا چه باشد گفت بهشت اگر برین ثابت باشی غلام منی انحال مسلمان شد و گفت یا رسول اللہ این گو سفندان در دست من امانت است بخود بگو که ایضا باشد برساند فرمود اینهارا از لشکر بیرون برو بانگ بر ایشان کون شکر بره چند از عقب ایشان بنیادند بیستیکه اللہ تعالی از قبیل تو این امانت را احکامه غلام جهان کرد گو سفندان همه دو ان شدند و بجا میخواستند غلام آمدند و این تقرنی و سجزه بود از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گو سفندان بی کوفت

درج النبوت

لوبی اختیار و دیده نجات میبودی آمدند نگاه آن حبشی سلاح برداشت و روانه صفت شمال شد و
 جنگ میکرد تا بدرجہ شہادت رسید مسلمانان او را برداشتند و نیمه از خیام لشکر گاہ بردند حضرت
 را از حال وی اعلام کردند فرمود عمل کلیلا و اجر کثیرا کار اندک کرد و مزد بسیار یافت یعنی بیخ نماز
 و روزه و طاعات و عبادات نکرد همین یک عمل کرد که ایمان یافت باقتل است اما باید دریافت که
 آنچه عمل است اصل اصول هر عملها بر ایمان است و عشق و در صعب اعمال جہاد و بذل روح است
 دیگر چه ماند و در حقیقت فضل اوست تعالی شانه دور روایتی آمده که آن حضرت بنفس نقیس خود
 بتز آن نیمه آمد و سببارک باندرون نیمه در آورد و فرمود تحقیق حقیقا این بنده حبشی را اگر گاہ
 کرد او را بهشت رسانید و دیدم که دو جور عین بر بالین وی نشسته اند پوشیده ماند که در بعضی
 احادیث وارد شده است که آن بنده را بردند در بهشت در آورده اند چون بهشت الان موجود
 است در آمدن در وی درست باشد اما این شخص را برابرند و بموقت حشر ازند و حال آنکه بیرون
 آمدن از بهشت بعد از آمدن واقع نیست و در حدیث در فضیلت قرابت آیت الکرسی بعد از
 نماز واقع شده ماینعت من دخل الجنة الا الموت و تواند که مراد منی استعداد باشد مردخول حنت
 را و ظاهر آنست که مراد دخول ارواح در اجوات حیور خضر باشد چنانکه در فضل شهدا و ابرو شفا
 واقع دیگر آنکه روزی مسلمانان جنگ و محاصره خصار صعب مشغول بودند و محارب یهودی از
 بیرون آمده در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع که آن حضرت
 در وقت جدی کردن از برای او ترحم کرده و شتغاف نموده بود چنانکه گذشت در برابر محارب
 و آن بود یعنی حواله عامر کرد عامر سپرد گشت تیغ وی در سپردی نشسته محکم شد پس عامر شمشیر
 بر محارب انداخت و تیغ وی از محارب خطا کرد بر زالوی خود شمشیر آمد و بر ختم شمشیر خود مجروح گشت
 ایان زخیم در گذشت و مصداق دعای آنحضرت که فرموده بود رحمت اللہ و غفرلہ ربنا ظاهر گشت و آورد
 که سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول اللہ جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر
 حیاستند که شمشیر خود شمشیر گشته شد و قاتل نفس گشت آن حضرت فرمود ایشان غلط میگویند بیست
 که او را در اجزاست و برداشت مبارک خود ضم کرد و فرمودانه بجا بد و مجاہدہ احد دیگر آنکه در ایام محاصره
 صعب مهم مسلمانان بحبت شدت مجامعت بغایت صعب شد چنانکه قریب بهلاک شدند پس حضرت

از درگاه صمدیت مسألت نمود تا عسرت ایشان مبدل بریسر گردد و محنت براحت منتقل گردد و حضرت
 که صدای طعام بسیار باشد فتح نماید پس برایت بدست منذرین انجباب داد و سپاه مسلمانان
 یکبار حمله آوردند و خود را برور حصن صعب رسانیدند و بقتال مشغول گشتند تا حصار کشاوه شد
 و پیشه و امتعه و طلعه بسیار از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار بختند و عبد اللہ بن حماد مردی
 از مسلمانان بود آیا گاهی بشرب خمر اقامت نمود آنروز از خراب غیر بان تخرج نمود آن حضرت با
 ابوبکر فرمود و یاران شنیع و ملاست نمودند و درین میان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ اورا لعنت
 کرد آن حضرت فرمود ای عمر لعنت کن اورا که او خدا و رسول خدا را دوست میدارد ازینجا معلوم
 که اصل محبت با ارتکاب معصیت فی الجمله جمع میگردد و نعم محبت کامل آنست که بموافقت و اتباع
 بود آن انجباب بن حیب مطیع و بر مومن محبت خدا و رسول موصوف است چنانکه ایمان کامل با حق
 میباشد محبت نیز همچنین خواهد بود واقعه دیگر آنکه مسلمانان بمحاصره عموص اشتغال می نمودند
 آن حضرت را صداعی عارض گشته بود یا بحجت بنفس نفیس خود حاضر نیتوانست شد و هر روز
 یکی از اصحابان مهاجرین و انصار را اختیار میفرمود و برایت لغرت بوی داده بکنگ میفرستاد
 و چون قلعه عموص از قلاع دیگر در استحکام زیاد بود فتح آن با ساتی روی نمود و آورده شد
 که روزی عمر رضی اللہ عنہ علم برداشته با جمعی از اصحابان حوزه اسلام بیای قلعه آمد و چند نگه
 ببال محمود نمود و سر او دید و در دیگر ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ را بیت برگزنت و با طایفه از
 مشجکان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال سادرت نمود و مقاتلات عظیمه در میان آورد
 فی نیل مقصود بازگشت و نوبت سوم باز عمر بن الخطاب بازم کار اصحاب محاصره و محاربه
 نمودن مراد بدست نیآورده مراجعت نمود و وصل چون ارادت ازلی بران بسته بود که
 این فضل خاص فتح خیمه مزید اختصاص بجناب ولایت علی مرتضی رضی اللہ عنہ داشت
 و بود قلعه عموص از سایر قلاع خیمه سخت تر و استحکم تر از سایر دست وی رضی اللہ عنہ فتح کرد
 و مقاربه و اساس فتوح سایر قلاع و دیار خیمه ساخت اگر چه بعضی از آنها مثل قلعه نظاره و صعب
 و جز آن پیشتر ازین محسم مفتوح شده اند اما تمام فتح خیمه و اكمال منسوب بجناب مرتضوی است
 آورده اند که شبی بود که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود لا طینین الرایه عنا اولیا فخذن الرایه

بص

خدا رحمت کند و رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی فرمودید هم رایت را فرود آمدی را یا یا بن عمارت فرمود
 بر آئینه بگیرد و مرده فرود آید رایت را که دوست میدارد و او را خدا و رسول خدا فتح میکنند خدا خیر بر دست
 او و در روایتی زیاد آمده رحل که را را غیر فرار در کار معنی حمله کننده و برگزیده بردشمن در روایتی از جناب
 تفسیر کرده بر وی سبزه کننده ناگزیر زنده و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم این خبر شارت اثر
 و این نوبت سعادت فرود او صحابه همه دیده امید در راه و چشم انتظار بر قبول درگاه داشتند
 این دولت نصیب که گردد و این فضیلت مخصوص بکه شود سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله
 عنه که رفتم دور پیش چشم آن حضرت زانورم و بر خاکستم بامید آنکه صاحب من باشم از عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز و در روایتی آمده است
 که جنانکه قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که علی بن ابی طالب با این مرد فایز خواهد بود و چشم
 مبارک وی در ویکنند کعبه کوشش پاس خود نمی بیند و منقول است که چون حضرت پیشیند
 که حضرت صلی الله علیه و سلم همین میفرمایند راه از روی طلب بسته و دل در چشم تو کل و امید بر
 خدا نهاده فرمود اللهم لا مانع لما أعطیت ولا معطل لما سئلت و وی کرم الله وجهه بواسطه در چشم از
 سفر خیر تخلف نموده در مدینه سطره مانده بود و در مدینه ابنایت صعب داشت با خود گفت من از
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم جدا گشتم و دوری از کار و بار جهان خوب نیست کار سازی سفر کرده
 از مدینه بیرون آمد در اثناء راه یا بعد از وصول درگاه خبر آمدن دست بخت رسید چون روز شد
 آن حضرت فرمود کجا است علی بن ابی طالب مردم از هر طرف آواز بر آوردند که همین جاست و لیکن
 چشم او چنان در ویکنند که پیش پای خود نمی بیند فرمود او را نزد من بیاید سلمه بن الأكوع رفت
 و دست او را میکشید تا نزد آن حضرت رسانید پس آنحضرت سر او را بر ران مبارک خویش نهاد
 و آب دهان مبارک خود در چشم میپوشش کشید و دعا کرد فی الحال در دوز چشم او زائل گشت
 و شفای کلی ردی نمود از آن روز باز در چشم و درد سر گردی نگر دید و در روایتی آمده که این
 دعا نیز کرد اللهم اذهب عنه الحزن و البؤس و ایا دور کن از وی گریه را و سر را چون اکثر تشویش آدمی ناز
 ازین ممر بسیار شد خصوصاً در معرکهای جنگ و هوای خنجر درین ایام بسیار گرم بود پس آنرا جمع کرد
 و بنفشه سرانیز که سطره نمود این ابی لیلی گوید که علی مرتضی در گریه سخت جامه پر پیچید در بر میگرد

در سرمای عظیم بانه تنگ می پوشید و از آن باک نداشت و چون علی مرتضی کرم الله وجهه از آن
 علت خلاص یافت حضرت معصوم صلی الله علیه و سلم تره خاصه خود را در وی پوشانید و ذوق فقاری
 را بر میانش بسته بودی و او فرمود بر او صفات گمنمان آنکه مفتوح گرداند خدا تعالی بر تو گفت یا
 رسول الله هر چه قتال کنم با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهند لا اله الا الله محمد
 رسول الله و چون بدین گواهی را پس تحقیق نگا بداشتند خونهای خود را و مالهای خود را بگریخت
 آن حساب ایشان بر خد است و در روایتی آنکه چون علی علم برگرفته در راه درآمد گفت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قتال کنم با ایشان تا زمانیکه مثل ماشونان یعنی مسلمانان شوند و یا علی تعجب
 گمن و بر قوا زمانیکه کساحت ایشان فرود آید آنگاه ایشان را با سلام دعوت کن و بر حقوق خداوند
 که بر بندگان خود واجب گردانید واقف گردان و بجز اسوگند که اگر بدایت کند خدا تعالی بسبب تو کرد
 را بهتر است مرترا از نیکه باشد ترا بزرگتر آن کس خ که در راه حق عود عطا تصدق نمائی و مراد آنست
 که بدایت کردن که موجب ثواب آنست است فاضلتر و بهتر است از تنای یا که راه نمودن فاضلتر
 اعمال است و از تصدق که عبادت تعدیت مثل آن که نافع شده است که ذکر کردن فاضلتر است
 مرا اتفاق ذهب و نفضه در راه خداقت بر پس علی علم برگرفته روان شد و بیای حصار قمص آمد
 و علم را بر تو دما از سنگ نریزه که در آنجا بود نیزه یکی از اخبار بود که بالای حصار بود پرسید که ای حصار
 تو کیستی و نام تو چیست گفت منم علی بن ابیطالب پس آن بودی با قوم خویش گفت سوگند بورت
 که شما مغلوب شدید منم و فتح نا کرده بر شما باد گشت ظاهر آن خبر صفات علی و شجاعت وی را
 سید است که در قوربت و صف او را خوانده بود و صفات اصحاب آن حضرت در کتب سابقه مذکور
 و مسطور بود پس اول کسیکه از حصار بیرون آمد حارث یهودی بود برادر و حب که کسان نیزه و
 سه من بود آمد و جنگ پیوست و چند نفر از اهل اسلام شهید ساخت پس علی مرتضی کرم الله وجهه
 و بیک ضرب وی را بدوزخ فرستاد و مر جب چون بر قتل برادر و قتل شد با جماعه از شجران خیمه
 اسلحه پوشیده بکین تمام در صد و انتقام بیرون آمد و گویند که وی در میان خیمه بان مبارزی بود
 بجایت دلاور بلند بالا و تاور و در شجاعت و مبارزت از میان ابطال این اهل الطلوان همسان
 و آن روز دوزخ پوشیده بود و در پیشتر حاکم کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای این

بجای

نهاده این جزگویان که سه قد علمت خیراتی مرصبتاوشاکی اسلح بطل بحرب و سرکه جنگ و هم
 و بیگس از اهل اسلام را طاقت نشد که با وی معارضه نماید و در میدان قتال در ایام طبع مرقی رضوان
 الله علیه نیز جزئی خواند که ششصد سال از وی مستثنی است خیدره و فرغام ایام و است نشو و
 رخ خواندن در سرکه جنگ عادت شجران و است و روح نفس در بمقام کردن جایز است بهستی
 و ردل حضم میقتد و شوکتی ظاهر گردد و در حرب پیشدستی نموده خواست که تنگی بر سر علی زند پس
 امیر کبیر بخت بسته دو الفکار بر سر آن ملعون خدا فرود آورد چنانکه از سر خود دو دستارش گشته
 تا جلق و بر دوشی تا بر اهنای دوشی تا بقابوس زین او رسید و دو نیم ساخت پس اهل اسلام
 با داد با حضرت امیر و سپیدان در آمده و دست بقتل جووان دراز کردند و گفت کس از رؤسا شجران
 یهود و بقتل آورد و باقی ایشان بهریت نموده روی بقلمه آوردند و بی رضی الله عنه در عقب لوی
 سیرت در نیخالت یکی از مخالفان نصرانی بردست مبارکی زد چنانکه سپر اندست بر زمین افتاد و بود
 دیگر سپر را ر بوده رو بگریزید و حضرت امیر عا در غضب آنگویا المتی از عالم قدرت ربانی بقوت
 روحانی وارد شد که از خندق بسته نموده بر دروازه حصار افتاد و یک در تهنین حصار را بر کند و سپر
 خود ساخت و بیگ پیوست و از امام باقر سلام الله علیه و علی آباء اعظام و اولاده الکریم استقول
 است که گفت چون علی کرم الله وجهه در خیر را گرفت و چنانکه از جابر کند تا تهنه حصار بچنید چنانکه
 صدقیه بنت جیمی بن اخطب از سر بر افتاد و در وی مجروح شد و غالب حکمت در تحمیل سیرت این
 جنبش در صدقیه علامت مناسب بود که بدان امیر شد و در آخر در حباله آن حضرت در آمد تا متوجه
 و علاقه باطن در حرکت آمده استند او پذیرفت و مستعد می آن دولت و سعادت گردانید چنانکه پیام
 آورده اند که بعد از فراغ از جنگ آن در را بمقدار دو وجب بر تافت و پس پشت دور انداخت
 گویند که بخت تن از اقویا بالحق همد نمودند که آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر گردانیدند و
 و چهل تن خواستند که بعد دیگر دیگر بردارند عاجز شدند چنین است در روضه و معارج و اکثر کتب
 و در معارج نقل کرده که در آن مستعد من بود و در مواهب آورده که بر کند علی رضی الله عنه
 باب خیر را و تحریک نکردند او را بمقتاد کس مگر بعد از مشقت بسیار و در روایت این سخن بخت
 آمد در روایت کرده است حاکم از بیقیه از لیبث بن ابی سلیم از ابی جعفر محمد بن علی بن سید جابر که

علی برکنند و برودشت در خیمه بر او تیره کرده شد بعد از آن و پرنده شتند آنرا چهل مرد و گفته که لیث
 مرد روایت ضعیف است و در روایتی از بیقی آمده که علی رضی الله عنه چون بختی شد بحسن کسبه
 یکی از ابواب آنرا و انداخته بزمین و مسلح شدند بعد از وی هفتاد مرد و از ما که اناده کنند و بنشینند
 آن در ریجای خود شش دگانه است شیخ ما که هم این روایات درجی است و انکار کرده اند بعضی
 از علماء آنرا انتقائاً تمام المومنین و در صحیح البخاری و پیش فتح امیر المومنین مذکور است و در روایتی که
 قلع باب نیست، لیکن مشهور است و در کتب احادیث مذکور و مشهور در مساجح حکایتی غریب
 از عالم دیگر است آنکه چون چهل نفر از برهمنان آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شادمانی در آمدند بر
 قوت و شوکت خود نماز شاهی فرموده بر پیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوئی تا دیگر راه
 برود و آن در ریجای بر دارد پس حضرت امیر رفت و هر چند جهد و تمام نمود نتوانست که آنرا
 از جای بنیان بر پیل گفت خستعالی سفر نماید که تا علی بدانند که آن او نبود ما بودیم و از نیاست که حضرت
 مرتضی فرمود که آنرا به قوت روحانی که در جسمانی داین ظاهر است که آن از عالم قدرت بودند عباد
 و از عالم حقیقت بودند مجاز العقده چون اهل حصن قوص و سایر حصون خیمه این قوت و قدرت
 را از حضرت امیر مشاهده کردند فریاد بر آوردند که الا مان الا مان پس وی رضی الله عنه باشارتی
 از حضرت صلی الله علیه و سلم ایشانرا امان داد و شرط بانکه هر مردی شتر و ارطعام برداشته از آن
 دیار بیرون روند و نقد و مته و اسلحه و سایر اموال باطل اسلام کنند و هیچ چیز پوشیده و پنهان
 نماند و اگر مالی ظاهر شود که تحقیق نگفته باشند امان نیز چون ایمان از ایشان سلوب گردد و چون
 خبر فتح خیمه بنجاب رسالت رسید شکر آنرا این نعمت بجای آورد که سبب ظهور عبرت اسلام گشت
 و چون علی رضی الله عنه مهم کفار قرار داده بدرگاه توبه گشت آن حضرت بجهت توبه وی رضی الله
 عنه با استقبال و استبشار از منیم بیرون آمد و وی را در کنار گرفت و میان دو چشم وی بوسه داد
 فرمود بختی شاد و لشکر و صنک الهمز کور قدر رضی الله عنه و رضیت اما عنک پس حضرت امیر گریه
 کرد و فرمود آن حضرت این گریه شادی است یا گریه اندوه فرمود علی بلکه گریه شادی است و گفت
 چگونه شاد بان نباشم که تو از من راضی باشی فرمود آن حضرت من تنها از تو راضیم بلکه خدا و جبرئیل
 و میکائیل و جله فرشتگان از تو راضی اند گویند که در حصن قوص که والی آن کتاب بن ابی العقیق بود

صد و شش و چهار صد شصت و هفتاد و پنجاه کمان یافتند و اثاث و متاع فراوان جمع کردند و آنرا
 که کنانه بن ابی بختیاق را که از کربلا سوار خیمه بود پیش آنحضرت آوردند بوی فرمود که گنج ابی بختیاق کجاست
 که نخست یک پوست بره زرد ز پور و عقود از دره جوهر داشت و چون او را ثروت زیاده شد یک پوست
 گوسفند پر شد و چون از آنهم زیاده شد در پوست گاوی و چون ازین هم در گذشت یک پوست شتر
 پر شد و چون ابل که را عویسی و خشی شدی نزد ابی بختیاق مرهونی نفرستادندی و از آن حالی جوهر
 آنچه ایشان را در کار شدی عاریت میکردند آن حضرت بکنانه گفت آن گنج ابی بختیاق کجاست
 گفت یا ابا القاسم آنرا در امور حروب و تفرقه های روزگار صرف کردیم و چیزیست از آن باقی نماند
 و سوگند خورد و آن حضرت فرمود اگر بعد ازین خلافت این ظاهر گردد و خون شهدا مباح باشد و از آن
 بیرون آیند و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و جمعی از پیروان برین قعنه گواه گرفتند حال
 آنکه در آن هنگام که حصار نظامه فتح شده بود کنانه آن مال را در دیوانه مدحون ساخته بود و الله
 پنجم خود را بر آن اطلاع دلویس کنانه را طلبید و قسمید تو بکلمه استعجابی در و عکوتی بر آری پس
 سید سل علی الله علیه و سلم زیر عوام را با جمعی از مسلمانان بآن ویرانه فرستاد تا بجا افتند آن
 گنج را در آنجا یافتند و چون نذر پنجاه ظاهر شد بکلمه شرطی و عهدی که کرده بودند آنان از آن بن
 برخاست پس آن حضرت کنانه را بخدمت مسلم تسلیم کرد تا عیوض بر او خویش نمودن سابقان
 و آن حضرت در وقت وداع امیر المؤمنین بیگ تموم بخدمت مسلم گفته بود که بشارت باد بر آنکه خود را
 قاتل برادر خود را مقتول خواری ساخت آخر الامور میبود و نیست نهاده از خون ایشان در گذشت
 و زمان ایشان را بسجک دو موال ایشان از غنیمت ساخت و فرمود تا تمام غنای آنرا از آن
 و اسلحه و اسلحه بسیار و دو اب و انعام بسیار در حصار نظامه جمع کردند و فرمود تا آنرا در دهنند که اگر مقدور
 رسیدنی دسوزنی باشد چنان نذارند که خیانت و نیت موجب عار و عیب و آتش و فوج است
 و آورده اند که غلامی سپاه بود که اسباب و متاع سفر آن حضرت در عهد او بود و کرده بکسر کافین
 و سکون را بفتح کافین نیز آورده و نزد بعضی کس و فتح در کات اولی است و ثانی مکتوب است نام او بود
 و چهارمین امام مرویس فرمود آن حضرت وی در قتل و فوج است اصحاب تقص با وی نمودند
 در آن میان گویی ششمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت گرفته بود و نیز مردی است که در دزد خیمه

بروی از اصحاب وفات یافت پس برای نماز آن حضرت را اعلام کردند فرمود نماز بگذارد بر حسب
 خود من نیکدارم پس رنگ روی مردم تنبیر شد فرمود بدستی که این یار شاد و غنیمت خیانت کرد
 پس شاع اورا تحقیق کرد ز مهره چند از مهری است بود یافتند که در درام نمی آید و نیز در حدیث متفق
 علیه آمده است که مردی بر آنحضرت سلامی را فرستاد که نام او در علم بود کسبیم و سکون دال و فتح عیان
 مهلتین پس در انشای آنکه بار بار می نهادی بر روی از جامی رسید که معلوم نبود برای آن پس
 گفت اورا پس گفتند مردم گو را با دیر برای وی بهشت که در خدمت شریف آن حضرت شهادت
 یافت پس فرمود آن حضرت کلا سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست آن کلمه که گفت
 وی بد ز خیر از غنیمت پیش از قسمت شعله میزند بروی آتش و درخ چون شبنم ندان سخن مردم آورد
 یکی یک بند تعال از دوال دو گیسو دو بند پس فرمود آن حضرت این یک دوال و دو دوال از
 آتش است و عید درین باب بسیار واقع شده است ولیکن در کتب لغوی مذکور است که آتش
 طعام وفا که اگر بخورد جائز است و اگر گاو و خترس نفع کنند و بخورد نیز رواست و چون تمام
 غنایم جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مرد پیاده را یک سهم و اسب را دو سهم پس اسب
 را که اسب داشت یک سهم همچنین تفسیر کرده است نافع این حدیث را و قطعی میگوید که گفته است
 ابو حنیفه که فارس را دو سهم است یکی بر سر ذات وی و دیگری برای اسب وی و بزنان که
 بجهت خدمت اهل لشکر و تدای مرعیان و مجروحان همراه بودند نیز چیزی عطا کرد ولیکن برای
 ایشان سهم نداد و حکم کرد آن حضرت غنایم خیر بفرستند و دعای برکت و رواج بران غنایم خواند
 پس چهار هزار هر طرف حاضر آمدند و رفتی تمام نمودند و در روز همه آن اموال فروخته شد و گمان
 چنان بود که بدی بدید از آن فارغ نشوند که از جهت کثرت آن اموال و منقول است که چون غنایم
 میوز ظاهر شد و با وجود آن به ترک قتل برایشان منت نهاد حکم فرمود که از زمین خسر بیرون روند
 پس خسر این تیغ و زاری درآمدند که اهل اسلام معی باشند که تعهد خدمات باقات و مزایع
 ایشان بقیام نمایند آنکه بار ایا جرت گیرند و خدمت فرمایند و خود از نزد و این امر فارغ باشند
 و سبب جمعیت خاطر ایشان گردد و بار اورا اصل ملک و خلی نباشد پس آنحضرت ترحم فرموده ایشان
 را بران کار تعیین نمود و مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را به بیت

عمل خویش بردارند و این معاهده را مخارزه گویند که بنسیر بیان واقع شد از خمس بر نبی با ششم دینی ^{المطلب}
 نصیب از زانی داشت و آنکه در حدیث آمده است که عثمان بن عفان و جبرین مطعم فی الله عنهما
 نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمدند که ما انکار فضل نبی با ششم نیکینم زیرا که وجود شریف تو از دنیا
 است اما قرابت ما و بنو المطلب بیک بود و یک تیره است چنان است که ایشانرا از سهم عبد المطلب
 دادی و ما را محروم گذاشتی و در جواب فرمود که نبی با ششم دینی المطلب استند که همچنین و صاحب بارک
 خود تشبیه فرمود و گفت ما بنو المطلب از هم جدا گشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام جبر گفت
 پس نزد آن حضرت نبی عبد شمس را دینی تو نقل را چیزیست و ثبوت پیوسته که از آن هنگام که غیر حصار
 معرکه خیبر چیزیست نزد ابوجاهلی از مهاجران حبشه که در روز فتح از راه دیار باز رسیدند مثل حضرت
 بن ابطالب و زوجه وی اهامی بنت خمیس پنجاه و سه یا پنجاه و دو نفر از مشرکین که ابو موسی
 اشعری رئیس ایشان بود و در صحیح بخاری از حدیث موسی اشعری آورده که گفت رسید ما را
 خبری بیرون آمدن و هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مکه بسوی مدینه و بود وی رضی الله عنه
 قدیم الاسلام ایمان آورده بود و بیاد خود رفت بود باز درین وقت آمد پس بیگو میر چون رسید ما را
 خبر آمدن آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ما درین بودیم پس بیرون آمدیم هجرت گفتند بسوی کعبه
 سن و دو برادر که ما بودند من خردترین ایشان بودیم یک ابو بکره بغم با و سکون را دیگر ابو بکر
 بغم را در میان پنجاه و یک یا پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد از قوم من پس سوار شدیم کشتی را پس از مدتی
 ما کشتی ما بسوی نجاشی در حبشه پوشیده ماند که جمعی از اصحاب هجرت کرده بودند بسوی حبشه چنانکه
 سابقاً مذکور شده است معلوم نمی شود که ابو موسی اشعری و جماعت ایشان نیز ازین بحال حبشه
 و ملاقات نجاشی برآید بودند یا بقصد ملازمت آن حضرت برآمده بودند تا گاه کشتی بی اختیار بجانب
 حبشه افتاد ظاهر از عبارت انداختن کشتی ما بسوی نجاشی معنی اخیر است و احتمال دارد که از آن وقت
 اول باشد و مناسب وقت نیز همین معنی است چون صحابه حبشه رفته و هجرت نموده بودند ایشان
 نیز بقصد آن آمده باشند و الله اعلم و بر هر تقدیر بیگو بر پس موافقت کردیم و ملاقات نمودیم حضرت
 ابطالب که در حبشه بود پس اقامت کردیم با وی در حبشه تا آنکه قدم آوردیم همه بخیر پس ملازمت
 کردیم رسول خدا را هنگامی که فسخ کرد خبر را یعنی آمدن تا بعد از حصول فسخ شد و معرکه خیبر شدیم

و بودند بعضی مردم و عمر رضی الله عنه از ایشان بود که می گفتند ما را یعنی برای ترحم حال خود بر ما سبقت
 کردیم شمارا هجرت و حاضر شدیم پیشا بد و غزوات و در آمد سهمانیت عمیس زوجه جعفر بن ابیطالب
 بر حفصه زوج ابنتی صلی الله علیه و سلم بقصد زیارت وی و بود سه سال زنی در غایت کجاست و فرست
 و حسن و جمال و هجرت کرده بود همیشه همراه زوج خود و قدم آورده بخبر همراه وی پس ناگاه در آمد
 عمر رضی الله عنه بر حفصه و حال آنکه سه سال نزد اوست پس گفت عمر چون دید سه سال را گفت کیست
 این زن که نشسته است نزد تو گفت سه سالیت عمیس است گفت عمر رضی الله عنه زن حبشه است
 زن بگریه نیست یعنی آن زن که از حبشه از راه دریای آمده است و در برابر عمر در جواب گفته منم ظاهر آن
 بود که حفصه جواب می گفت که از وی پرسیده بود اما سه سالیت قوی و استبدادی که درشت بجا
 در آمد و گویا که نخست هم شنیده بوده است که عمر رضی الله عنه یعنی صحابه در باب ایشان چیزی
 میگویند پس گفت عمر سبقت کردیم شمارا هجرت پس ما را از او ترسیم و قریب تریم بر رسول خدا صلی
 علیه و سلم از شما پس در ششم آمد سه سال گفت کلان چنین است بخدا سوگند بودید شما بار رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم که طعامی میداد آن حضرت گرسنه شمارا و پند میداد جاهل شمارا یعنی در این
 دنیا و نعمت دنیاوی و دینی بودید و بودیم تا در زمین دوران و دشمنان دین بحیثه زیرا که میفر
 بودند غیر از نجاشی و بودیم در شدت و محنت و این همه از جهت خدا سوگند نمی خورم من طعامی از
 دینی نوشتم آنرا تا آنکه گویم و قتل کنم آنچه گفتم تو نزد رسول خدا و گفت بودیم که ایذا کرده مشویم و
 ترسانیده میشدیم پس بگویم کجاست و پرسیدم او را در حقیقت حال و بجز سوگند دروغ نگوییم
 و مثل نگم بیاطل و زیاده نگویم بر آنچه شنیدیم از او پس هنگامی که آمد آن حضرت در مجلس گفت
 سه سال پرسید از آن حضرت یاسنی الله عمر میگوید چنین چنین فرمود آن حضرت پس چه گفتمی تو عمر را
 گفت گفتم چنین چنین و گفت آنچه گفته بود میان عمر و منی کلام پس فرمود آن حضرت است
 عمر و یاران وی مثل او از ترس من از شما مراد او صحاب او را یک هجرت است که از آنکه بدین است
 و مر شمارا اهل سفینه و هجرت است یعنی یکی از آنکه بحیثه دیگر از حبشه بدین مطهره گفت سه سالیت
 عمیس پس تحقیق دیدم ابو موسی و صحاب سفینه را که می آیند نزد من فوج فوج و فرقه فرقه می پرسند
 مرا از نیجه میشد و نبود از دنیا چیزی که ایشان بان شادمان تر و بزرگتر شوند و نفسهای خود از نیجه

گفت مر ایشان پسر صلی الله علیه وسلم که در اعلان ایشان کرده و تحقیق دیدم ابو موسی
 را که طلب اعاده نکند و میگردد این حدیث از من از جهت ذوق خوشحالی که دست داد او را از ان گفته
 ابو موسی قدم آوردیم بابر پسر صلی الله علیه وسلم بعد از آن که فرج کرد غیر را پس قسمت کرد ما را
 و قسمت نکردم کسب کسی را که حاضر نشد و بود فرج را نعم در وقت الاحیاب از بعضی کتب مختار
 نقل کرده است که بجای بن عبد الله بن حنیس داد با وجود آنکه حاضر نبود زیرا که در حدیث حاضر بود
 انتهی بدان حضرت حاکم و مختار است هر چه بهر که خواهد بود اما التلیل با آنکه در حدیث حاضر بود
 مستقص است که در حدیث بسیار کس حاضر بودند و وجه تخصیص جابر حدیث و الله اعلم و حدیث
 مقتولان غیر از مسلمانان پانزده کس شهید شدند و از او بود بود و کشته شدند و حدیث
 ذکر غزوه خبیر و احکام آن آنچه بر فاقه توفیق دست داد اینها است و باقی از وقایع و تفصیلات
 و احکام که درین غزوه صد در یافت آنرا نیز ذکر کنیم اول ذکر ترویج ام المومنین صفیه رضی الله
 عنها و صفیه بنت جیحی بن خطاب بودی است که ذکر وی گذشته است مخصوصاً در غزوه خبیر
 و هم در آن غزوه کشته شده بود در تحت کنان بن ابی ایحیق که کشته شده در خبیر خنان که گذشت
 و بودی رضی الله عنها از سپاهای خبیر بود و نوع و س هفده ساله پس ذکر کرد مردم حسن و جمال
 او را تدر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس برگزید آن حضرت او را برای خود و بود مر آن حضرت
 را که برگزید برای خود چیزی را از غنیمت مثل غیره و سپی و اسبی و جز آن در روایتی آمده
 که چون حکم کردی بنام او ذریه بود و در سپی صفیه و آمد در سهم و جبهه کلی و گفتند مردم که و
 جمیله و سیده قبیله و بنت ملکی از ملوک بود است و از اولاد باران سغیر است علیه السلام
 مناسب است که مخصوص بحضرت باشد در صحابه امثال دحیه بسیارند در غنیمت مانند صفیه کم
 و تخصیص آن به جبهه سبب آنرا خواطر بسیاری از صحابه خواهد شد مصلحت عامه در آن است که باز
 گرفته شود از دحیه و مخصوص گردانیده شود بخود در روایتی آمده که فرمود آن حضرت مرد حیه را بگیر
 آنچه جاریه دیگر در بعضی روایات آمده که دلا دحیه دختر عم صفیه را در غرض و در روایتی آمده
 که در صفیه را از دحیه بیعت جاریه و مطلق سبب از امیل جابر است و مراد گرفتن از دست و دادن
 بیعت جاریه بوسی این مناقات ندارد و بدو است دیگر که گفت گیر جاریه را از سبب جزوی زیرا که گفته

و حدیث

نیست و این بر نفی زیاده و نوزاد که نخست بجا ریخته شد بعد از آن صفت رسیده و بر هر تقدیر درینجا
 رجوع از سببه نسبت و آمده است که مسلمانان اختلاف میکردند که صفیه کی از امهات مؤمنین باشد
 یا از ملکیت سینه است و میگفتند اگر حجاب نکند و از مملکت سینه است پس آزاد کرد آن حضرت او را
 و تزویج کرد و ساخت عتاق او را مروی و چون نصیبها رسید بنا کرد بوی بعد از طهارت وی آن حضرت
 و ساخت مجلسی در ولیمه و گفت بانس که بخوان هر که گرد دست از مردم بر ولیمه صفیه آورده اند
 که چون آنحضرت بجانب مدینه متوجه شد روایت خود ساخت صفیه را پرده گرفت بر سبوی بیعیالی
 که می گسترانید آن حضرت بر بصر خود می نهاد از نوزادی شریف خود را برای وی و می نهاد صفیه
 پای خود را بر نوزادی آنسر در سوار میشد و فضایل صفیه و باقی احوال او در ذکر از و اج مطهره مذکور گردد
 انشاء الله تعالی و منقول است که صفیه پیش از فتح در خواب دیده بود که ماه شب چهاردهم در کینا
 او افتاده است پس صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه گفت مگر آرزو داری که زن این ملک
 شوی که در راحت ما فردا آمده است و طبا پنجه سخت بر روی صفیه زد چنانکه چشم او کبود شد و
 در شب زفاف هنوز اثر طبا پنجه کنانه بر صفای رخساره صفیه ظاهر بود حضرت از سبب آن پرسید
 و صفیه حقیقت حال را تقریر کرد دیگر زفاف ام المومنین ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن
 امیه بود و نوزادی صفیه بنت ابی العاص بن امیه عمر عثمان بن عفان بود و وی نخست نوزاد
 بن حشش بر او زنیست حشش بود و هم او همیشه بخت کرده بود بخت ثانیه در اینک وی حبیبه و کنیت
 بوی و نام وی رمله بود و بعضی هندی گفته و او را صحیح تر است بعد از آن مرتد شد عبد الله و در
 دین نصاری در آمد و مرد در حبشه و ثابت بانام حبیبه بر سلام دوران نزدیکی که عمر بن ابی سفیه
 بر سالت حبشه بنت ام حبیبه رفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی میگردد ام حبیبه یا ام المومنین
 چون از خواب در آمد تعبیر کرد و واقعه خود را که بشرت تراش پیغمبر شرف خواهد شد تا آنکه مجلس نجاشی
 رسید و مکتوبات سید کائنات صلی الله علیه و سلم رسانید و مکتوبی دیگر نجاشی نوشته بودند مضمون
 آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجران حبشه است بر او صلی الله علیه و سلم خواهد بود و
 روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از سبب آنسر و بخت
 آنرا قبول کرد و مهاجران حبشه را کار سازی نموده در دو کشتی با کمرت امیه صفیه بفرستد روان کرد

و

و ذکر این احوال سابقاً در وقایع سنه ساوسه گذرشته است و مروی است که نجاشی کتبی در پشت
 دایره نام او را نزد ام حبیبیه فرستاد بجهت آنکه وکیل را تعیین سازد تا مهم ساخت تمام باید ام حبیبیه
 بغایت مسرور گشت و هر طلیه که در انگشتان دست و پایی داشت آن کتبی بخشید و مخالفین سعید
 بن عاص را وکیل خود گردانید و نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابیطالب و جمعی از اهل اسلام که در
 حبشه بودند گرد آورد و با مکره واقیه بکشید چهارصد مثقال طلا به برودتی چهار هزار درهم گایه بن
 ساخت و نیز دام حبیبیه فرستاد تا مہمات و کار سازی خود صرف نماید ام حبیبیه پنجاه مثقال طلا
 از ان بایر به فرستاد و عذر خواہی نمود که در ان روز شارت رسانیدن بدیه شایسته واقع
 نشد پس نجاشی آنچه اول از طلیه بایر به عطا کرده بود با تخفیف پنجاه مثقال طلا بود و بیع کرد و داد
 بام حبیبیه فرستاد و گفت تو باینها اول و حتی که بجهت شوهر میروی در زمان ہم شوهر داری از
 تو درخواست می کنم که بجزرت رسالت سلام من برسانی و عرض داری که من بر دین قوم تو ام
 و پیوسته در و در تو میفرستم در زمان نجاشی بوی بای خوش بجهت ام حبیبیه ساخته فرستاد و در وقت
 رسیده است که چون خبر استیقام سلسله این عقد با آنحضرت رسید شریز جلیل بن حسنہ را فرستاد
 تا ام حبیبیه را بیدینہ آورد و بعد از نزول در مدینه طلیه باز وفات فرمود چون سلام نجاشی بآنحضرت
 حضرت فرمود علیہ السلام و رحمة اللہ وبرکاتہ دام حبیبیه در وقت ہی و چند ساله بود و وفاتش در چهل
 و چهار از هجرت بود باقی احوال در ذکر از وراج بیاید انشاء اللہ تعالی و آورده اند که در وقتی که ابو سفیان
 بعد از عهد حدیبیه بیدینہ رفت ام حبیبیه را دید و خواست که بر فرزندش نشیند ام حبیبیه نگذشت او را که
 بر فرزندش نشیند و گفت که این فرزند طاهر مطہر رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم و تو ملوثی
 بنجاست کفر و لوث شرک رضی اللہ عنہما و آمدن جعفر بن ابیطالب و شعر بن ہم درین مجلس است
 و آمده است که چون آنحضرت جعفر را دید فرمودند انم کہ بکدام یکی ازین دو امر شادمان شویم فتح
 خیر یا القدم جعفر و ایشان از ان غنائم سهم داد اگر چه در معرکہ جنگ حاضر بودند چنانکہ گفته شد دیگر
 از وقایع این غزوه زہر دادن اہل خیبر بود آن حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم زہر بخت تجارت یہودی
 کہ برادر زاده مرحب وزن سلام بن مشکم بود بعد از آنکہ از مردم برسید کہ محارز لشاہ چہ چیز آورد
 میدارد و گفتند کہ ذراع و نصف او را دوست گمیدار پس بزغالہ گرفت و زہر کرد و در کفائل کہ

و رنگ نکند و در ساعت بکشد و مشاورت کرده بود از زهرها پس اشارت کردند باقی قسم از زهر
 و در ذراع و گفت بیشتر کرد پس آورد و نهاد آنرا پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمعی صحابه که در
 مجلس شریف حاضر بودند و در آن بشربن برار نیز بود پس تناول کرد از آن آنحضرت گزید آنرا
 پدیدان پیش و تناول کرد بشربن البر استخوان دیگر را فرمود آن حضرت بردارید این را که
 این ذراع خردادم را که زهر کرده شده است در کسب بشربن گرفت یا رسول الله که من بچ و حتی
 که لعنه مفع میگردم که هستم و تفری در خود یافتم و نخواستم که از دهن بیرون اندازم سباده و از
 طعام خوردن منقص قوی پس بشربن از جای خود برنجاگسته بود که رنگ روی او سبز و سیاه
 شده در همان ساعت بمرد و در روایتی آنکه یک سال مریض بود و بعد از آن وفات یافت
 بعد از آن فرمود آن حضرت که حاضر آرید از زهرها میبود هر که در نجاست و زنیب را نیز حاضر آرند
 پس حاضر آمدند فرمود آن حضرت من سوال میکنم از شما چیزی را آیا است خواهید گفت گفتند نعم
 یا ابوالقاسم فرمود مرا ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و سلم گیت پدر شما را و پدر کلان است که
 ابو قبیل است گفتند فلان است پدر ما فرمود آن حضرت دروغ گفتند پدر شما فلانی راست
 گفتند راست گفتی و نیکو گفتی غالباً پرسید آنحضرت از ایشان و تنبیه کردن بر راست گویی
 امتحان حال ایشان و تنبیه و قوطیه است بر اقرار کردن ایشان بصدق قضیه زهر دادن و دروغ
 گفتن ایشان در جواب سوال یا بعد است چنانکه عادت ستمه ایشان بود در کذب و افترا
 یا بجهل و نسیان باشد و تعهد ظاهرتر است برای امتحان حال آن حضرت در اطلاع بر حقیقت
 حال و چون ظاهر شد بر ایشان اطلاع آنحضرت بر آن قبول کردند بعد از آن از قضیه زهر
 پرسید و در هیچ نجای سوال دیگری نکرده که فرمود آیا هستید راست گویند اگر قسم شمار از حضرت
 گفتند نعم یا ابوالقاسم و اگر دروغ گوئیم مای شتاسی تو دروغ ما را چنانکه شتاسی دروغ ما را در پدر ما
 پس پرسید آن حضرت از ایشان اهل ناکبیت یعنی آنکه همیشه در دروغ باشد گفتند میبودیم
 ما در دروغ روزی چندین مسنا از نار الا ایما مع موده پس از آن خلیفه مای شوید شما و
 آتش و می در آید و میباید و سبک تا بسطمانان میکند پس فرمود آن حضرت مرا ایشان را سوال
 فیما و در آید در نقش مخالفکم فیما ابد خلیفه یعنی شوم ما شما را بر کز خسار آمدن ساعت

گویند و رفتن سگ لازم است بعد از آن فرمود آن حضرت آیا است میگویند من اگر سوال کنم شما را
از چیزی گفتند نعم پس فرمود آیا اگر داینده ای بشناید این شانه زنی گفتند نعم که در بابانید ترا بان فرمود
خبر داد مرا این اشارت کرد بدراغ که در دست وی بود و فرمود چه باعث شد شما را بران و در بعضی
روایات آمده که از آن زن پرسید که چه داشت ترا برین گفتند بیود یا گفت آن زن این را خودم
که اگر تو گدایی خلاص شویم از تو مستخرج شویم و اگر چه غیرت زیان نمیکند ترا و اختلاف کرده اند و
معاقب کرد آن حضرت آن زن را یار با کرد و مسیح گفت پس نزد بیعتی از ابی هریره آمده که تعرض
نکرد بوی و از طریق ابی نصره از جابر بن عبد الله این آمده و در روایات دیگر آمده که کشتن و از بیعتی
گفته که احتمال دارد که اول گذشته باشد و نحو است که از جهت نفس خود باشد و چون هر چه
کشت بطریق قصاص یا سیاست و در روضه الاحباب میاورد که مذکور است بعضی از امیه شامیه
گفت که میگویند اگر کسی زهر در طعام کند و کسی دهد تا بمیرد قصاص و حیب شود فاما نزد حنفیه
و جمعی از امیه شامیه رحمهم الله قصاص نیست پس بنا بر ذریب ایشان اگر روایت قتل نسبت به
محمول بر سیاست شود و قعه صلب که در روایت قتل واقع است تا سید این توجیه میمانند و علم
انتهی از هر هی آمده است که آن زن اسلام آورد پس ترک کرد او را و در موها بیهوشی گویند
که در غازی سلیمین هم آورده که گفت زنیب اگر تو کاذب می بودی ملاصرت با سید مردم را از تو و حق
ظاهر بود باشد برین که تو صادق و من گواه میگیرم ترا و حاضران که من بر دین خودم شهادت لازم
الا الله و نه بدان محمد رسول الله و درین موافقت زهری است در اسلام وی و چون مرد شامیه
گشت او ازیرا که موت وی محقق گشت قصاص انتهی اما در پنجشنبه می آید که اسلام بر من
قبول یا خواهی الله باشد یا حق الناس پس بعد از اسلام قصاص چون گرفته شد از وی و
آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خون شامیه بان دو شانه بود بخت آنچه خورد از شانه
از بر سر او دفع ضرر آن و از یاران هر که زان شانه غنیمت آورد هر که فرود برده بود ایشان را نیز فرمود
تا از میان سر حیاست کردند و جاری از عایشه رضی الله عنها آورده که گفت بود آن حضرت
صلی الله علیه و سلم بملفت در مرض موت نور بانایش بود من که همیشه می بافتم الم نعالی
الله به بود می نیلید و درین وقت می بافتم نعل ای بر خود را از آن زهر و ای بر نام رنگی است

بدل که چون منقطع گردید ضمیر آن شخص گویا از سر الم آن زهر یا قیامت زده بود و بدن شرفتی
والآن سلامت کرد و ظهور نمود یا آن ابن ابی کثیر کرد و با خود نمود و همچنین در ظهور اثر زهر بار
که صدیق اکبر از نسیه الله عنه در غار حیرت گزیده بود در وقت موت میگونی دیگر از وقایع این
نزد هشتاد که چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از رجوع از خیبر بمنزل صحبا رسید و با صغیر
فرقافت کرده همین زمان که نماز عصر گذارد بعد از گذاردن نماز صبح مبارک در کنار علی رضی الله
عنه که نشاءم بود و در آن شب آمده که خواب رفت تا آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شدن گرفت
و علی نماز دیگر که او بود در زمان وی چنان دیدار شد که آفتاب غروب کرده چون منجا گشت حضرت
از علی پرسید که نماز را گذاردی گفت لایا یوم الله نگذاشته ام حضرت مناجات کرد و گفت
شاه تبارک و تعالی در نماز و طاعتت رسول تو بود آفتاب را بر سر وی بازگردان که نماز
بگذارد پس آنست که بیدار شد و از اجابت کرد و آفتاب بعد از آن که مغرب فرودفته بود
علی بن ابی طالب که در آن بر کوه و یا چون تیافت و علی بن ابی طالب که در آن مشاهده کردند علی و صدیق
و از دیگر روایات که در آن شب حضرت صلی الله علیه و سلم در آن موقع روایت کرده اند
در آن شب صبحی از آن حضرت بود که در آن شب بعد از نظرت قافله قریش را در راه دیده
و عاصمی نیز در آن شب از آن گریه بود و بعضی از اهل قافله در پی آن میآمدند پس گفتند
که چگونه میسر شد تا قافله فرسوده و زده بار شنبه و چون روز چهارشنبه شد بنظر آن شدند قریش که
قافله میسر شد و روز گذشته دنیا در قافله پس دعا کردند آن حضرت و زاده کرده شد و در آن
بجای آن پس بسیار قافله روایت کرده است انجیریت را یونس بن بکر در مخاری از این
احق و ثقیب روایت کرده شده است عین شمس مرا آن حضرت را روز خندق بیتی که شنیده
گردیده است از معاویه عصر چنانکه در بعضی روایات آمده است و مشهور است که قضا کرده اند
غروب دیگر آنچنین است که نورت شد علی مرتضی نماز عصر پس دعا کردند آن حضرت صلی الله
علیه و سلم و در کرده شده است پس آنرا دردی نسیه الله عنه نماز و تکلم کرده اند علمای حدیث
درین احادیث گفته اند که اینها مخالفند هم حدیث صحیح را که در باب یونس بن نون علیه السلام
آمده است که اینها اختصاص صبح شمس بر یونس معلوم میگردد و آن حدیث نیست که در مشکات

از بخاری

از بخاری و مسلم از ابن ہزبرہ آورده کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم برآمد بغیر از منبر سے
از غیر ان گفته اند کہ مراد ابن ہشیر یوشع بن نون است علیہ السلام پس قریب شد بقبر نبوی
نماز دیگر در مذکب شد کہ آفتاب غروب کند پس فرمود آن پیغمبر مرتقات را کہ تو ما سوری و من نیز
ما سورم و متاھات کردی و فرمود خداوند اطلس زمین و نگاہ از آفتاب را بر ما پس جس بسہ صورت
متصویر است بر و گردن بزرگ در اجالہ الوقت بی رویا بطراز بسوی پیش جس کردہ شد آفتاب تلخ
کہ و خدا تعالی فریب را برومی و اگر چہ درین روایت اختصاص حسین بیوشع مذکور نیست ما در روایت
دیگر آندہ کہ فرمود آن حضرت لم یحس الشمس علی احد الا یوشع بن نون چنانکہ در مورب آورده
کہ قتال کرد یوشع جبار از روز جمعہ و چون نزدیک بغروب رسید ترسید کہ غائب گردد آفتاب
پیش از ان کہ فارع گردد از قتال و در آید پوم بہت پس حلال نباشد مراد قتال پس دعا کرد خدا
را پس رو کرد و تپانے تا فارع گشت از قتال ایشان و بعضی از علما جمع کردہ اند میان احادیث
مذکورہ و حدیث یوشع آن کہ احتمال دارد کہ مراد آن باشد کہ جس کردہ شد از جملہ انبیاء المقدمہ
غیر یوشع علیہم السلام با جس کردہ شد بر آسح کی از انبیاء غیر من مگر برای یوشع و مال ہر دو صحیح
یہی است یا بعد در انجند یوشع از ان حضرت پیش از وقوع رؤس باشد بر و صلی اللہ علیہ
و سلمہ بیواقع و اللہ اعلم پس معلوم شد کہ تکلم بخند من در روایت جس مخصوص بحدیث علی
رضی اللہ عنہ نیست بلکہ در سایر مواضع تلمذہ است کہ واقع شدہ است در ان و اما کلام در حدیث
رؤس بر علی رضی اللہ عنہ انچہ علما گفته اند نقل کنیم فی ثبوت تعصب و تعسف و ما علینا
ابلاغ و در مورب لہ منہ گفته روایت کردہ است بخاری و طحاوی کہ از اکابر علماء حنفیہ
است و در اصل شافعی بود رجوع کرد از ان بحنفیہ و شرح مشکات الآثار و حکایت کردہ است
قاضی عیاض انکا کہ گفت سخاوی کہ احمد بن صالح کہ از لغات علماء حدیث است در مرتبہ احمد بن حنبل
سیگفت نہ از او نیست امر کہے را از بسبیل و علم است تکلف و لغافل از حفظ حدیث ہما زیرا کہ
ومی از علامات ثبوت است و بعضی گفته اند ان حدیث صحیح نیست و ان جواری اور اور موضوعات
فکر کردہ و گفته است ان موضوع است بیشک در سند و می احمد بن داؤد است و می ترویج
الحدیث کذاب است چنانچہ دار قطنی گفته است و ان بیان گفته و قطع میکرد حدیث را و نیز ان

جوزی گفته که روایت کرده است این حدیث را ابن شاپین در گفته این حدیث باطل و از فعلت
 واضح است که نظر کرده است بصورت فضیلت و تصور کرده عدم فائده آنرا و در نسبت که معلوم
 نبویت آفتاب فضا گردد و در جمیع شمس او اینک در آنرا تحقیق او را کرده است ابن تیمیہ فی غیبت
 در رد بر روایض و ذکر کرده است حدیث را بطریق و در حال و گفته کردی موضوع است گفته
 که عجب است از قاضی عیاض ببدلت قدروی و علو خطروی در علوم حدیث چگونه ساکت باشد
 ابهام کننده صحت او را و نقل کننده ثبوت او را گفت کاتب حروف عفا اللہ عنہ کہ قول این کاتب
 کہ نماز عصر بغروب آفتاب قضا گشت در جمیع شمس او اینک در آنرا اصل نظر است زیرا کہ
 قضا بر تقدیری گردد کہ آفتاب باقی ماند بر غیبت و فوات وقت اما اگر وقت نیز عام گردد چرا
 او نشود و معنی او نسبت مگر وقوع نماز در وقت اگر چه با عاودہ وقت باشد و نیز بعد از اعتراض
 بجلالت قدر قاضی عیاض و علو خطروی مناسب توقف و تردد است نہ حزم بطلان و
 انکار با وجودیکہ مثل طحاوی و احمد بن صالح آنرا تصحیح کرده باشند و ابن جوزی مستحل است
 در حکم بوضع و ادعای آن دو ثبوت نیست بقول وی در نیاب چنانکہ شیخ ابن حجر عسقلانی در
 حدیث سد و کل باب الا یاب علی کہ ادعا کرده است ابن جوزی وضع آنرا مستعد بصحت حدیث
 سد کل فونہ الا فونہ الی بکر گفته است و در تاریخ مدینہ منظرہ آنرا ذکر کرده ایم و شیخ محمد نجاوی در
 مقاصد سنہ میگوید کہ گفته است احمد لا اصل له و تبعیت کرده است او را ابن جوزی و آورده
 آنرا در موضوعات و تصحیح کرده است آنرا طحاوی و قاضی عیاض و تخریج کرده است ابن مندہ
 و ابن شاپین از حدیث اسرار نبی عمیس و این مرد و پیر از حدیث ابیریرہ انتہی و نیز ثواب
 گفته کہ روایت کرده است آنرا بطریق در معجم کبیر سناؤسن چنانکہ حکایت کرده است شیخ سلیمان
 بن عاتق در شرح تقریب از اسرار نبی عمیس و حافظ ابن کبیر گفته کہ از حدیث یوشع معلوم شد
 کہ در شمس از خصائص یوشع است پس دلالت کند بر ضعف حدیثی کہ روایت کرده شد
 در رو شمس بر علی رضی اللہ عنہ و تصحیح کرده است آنرا احمد بن صالح مصری و لیکن نقل
 کرده نشدہ است در کتب صحاح و حسان با وجود تو فرود داعی بر نقل و متغیر شدہ نقل و
 زنی از اہل بیت مجولہ کہ شناختہ نمی شود حال و انتہی پوشیدہ ماند کہ قول وی ذکر کرده است

در کتب صحاح و حسان منظور فيه است بآنکه چون طحاوی و محمد بن ابی صالح و طبرانی و قاضی عیاض
 کما کل اندیعت و حسن آن و ذکر کرده اند در کتب خود قول آن کفکر کرده شده است در کتب صحاح
 و حسان درست نباشد و لازم نیست که صحیح کتب صحاح و حسان مذکور گردد و نیز قول بحالت و
 عدم معرفت حال اسمازیت عکس ممنوع است زیرا که ذی امره جمیله جلیله عاقله کنیه است
 که احوال وی معلوم و معدون است و بود وی تحت جعفر بن ایطالب و زاید بر وی بود
 بن جعفر را بود و تحت ابی بکر و زاید بر وی محمد بن ابی بکر بعد از آن بود و تحت علی بن ابیطالب
 و زاید برای وی همی را و بعضی مردم گویند که خلف علی مرتضی را گذاردن نماز همراه آنحضرت
 و تاخیر آن بعید است و هیچ بعدی ندارد و حوادث و حواجج بسیار است که مثل این امور از وی
 میزاید و روایت کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم علی را رضی الله عنه بعد از نماز بخاری
 فرستاد و بود و کار با در غزوه خیمه بسیار بود وی رضی الله عنه و بعد از رفتن علی نماز عصر
 گذارده باشد و علی حاضر نبود از پس واقع شد آنچه شد و الله اعلم بحقیقت الحال دیگر از وقایع
 این غزوه قصه لیلۃ التقریس است و تقریس فرود آمدن مسافران در آخر شب برای خواب است
 روایت است از ابوهریره رضی الله عنه گفت که آن حضرت در هنگام گشتن از جنگ خیمه کوچ
 کرد و شب از شبها کوتاهی کرد و یافت او را خواب و قبله کرد پس فرود آمد در آخر شب برای خواب
 استراحت و فرمود آن حضرت مر بلال را تا خواب میرود بنگاهبانی کن تا بر ما شب را
 بیدار باش و از صبح خبردار باش و وقت صبح ما بیدار کن تا نماز صبح از دست نرود تا ما که
 نماز تجد پیش ازین کرده بودند تا غلبه خواب بجای شد که فرصت آن نماند و در حدیث آمده است
 که اگر خواب یا ضعف یا بیماری مانع از آمدن آن حضرت از قیام شب قضا کردی در روز پیش از نزل
 نماز شب را در پنجشنبه خواهد بود که نفع آن راجع به نفعی است است چنانکه ظاهر شد پس مستعد
 و منتهی شد بلال بر شانه الله عنه بر آید بیداری شب و شروع کرد در نماز و بگذارد نماز آنقدر که نفع
 کرده شد برای وی و توفیق یافت بعد خواب کرد آن حضرت و باران وی ابو بکر صدیق نیز در آن
 میان بود و در روایت هم آمده است که ابو بکر نیز وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاهدار
 چشمان خود را از خواب و این بارگر آن برگردن بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح بیدار و بلال

بر اطمینان و توجه شد بجانب فجر و نگران گشت بجانب وی ناگاه قلبه گرد بلال را چنان دوسه
 دینی و چنان زد خواب شد و حال آنکه تکبیر زده است نهنز خود در روی بکشد دستار خود را اختیار
 کرد و بدان پس بیدار نشد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بلال که اورا نگاهبانی شب برگشته
 بود ندانید هیچ یکی از اصحاب وی تا آنکه زودایشان را گرمی آفتاب و طلوع کرد آفتاب پس اول
 کسیکه بیدار شد رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم پس ترسید پیغمبر خدا از خواب فتن و نماز
 فوت شدن بشهود صفات فخریه حق جل و علا و تجلی او بصفت قر و جلال بعد از آن دیگر آن تر
 بیدار شدند پس فرمود آن حضرت و زکریا بلال را ای بلال یعنی آنچه واقع شده و چرا خواب
 رفتی و در نگاهبانی تقصیر در زیدی پس گفت بلال چکار کنم گرفت نفس مرا و عارض گشت بوسه
 آنچه گرفت نفس ترا و عارض شد بوی با وجود آن فوت و میظنکه تو داری و در حدیث دیگر آمده
 در آن حضرت صلی الله علیه و سلم با بوبکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و وی ایستاده بود
 و نماز پس زد شیطان در سینه بلال و خوابانید اورا پس آرام داد و ساکن گردانید اورا چنان
 که شکنج داده می شود و کورک در خواب پس در خواب شد بلال ناگاه طلبید آنحضرت بلال را
 و پرسید کیفیت واقعه از وی بلال بچنان که رسول خدا با بوبکر رضی الله عنه فرموده بود تقریر کرد
 پس گفت بوبکر اشهد انک رسول الله و اخی مسجداً تجدید ایمان و تقریر شهادت بر سالت
 بود تا چیزی از دوسو سس شیطان راه نیاید بعد از آن گفت آن حضرت با اصحاب بکشدی شر
 خود را بر ایند از بخواب پس کشیدند صحابه شتران را و پرانند از آنجا و در سبب بر آمدن از آن و ای
 علما اختلاف دارند کسی که تجویز نمیکند قضای فوات را در اوقات منبیه چنانکه مذہب حنفیه است
 میگویند که بر آمدن بجهت آن بود که تا بلند گرد آفتاب و کسیکه تجویز میکنند دینی را مخصوص بوقل
 سیدار و چنانکه شافعیه میگویند که سبب بر آمدن آن بود که آن وادی جای شیطان بود چنانکه
 در روایتی تصریح بدان نیز آمده تا وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب بلند میشد و نماز
 و نیت منوی واقع نمی شد احتیاج بر آمدن نداشت بستر وضو کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 سر زده بلال را با قامت و بگردار و با اصحاب نماز با دعا و اظاہر این حدیث در آن است که اگر
 اور نماز قضا نیست و مذہب شافعیه نیست و یک قول و قول دیگر آنست که نه اذان است

در آفتاب است

و نه اقامت و در هدایه گفته است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قضا کرد نماز فجر در غذا و لیله التعمیر
 با اذان و اقامت و شیخ ابن الهمام احادیث صحیح درین باب آورده تا آنکه میگوید که اذان
 مشروع تنها برای اعلام است بدخول وقت و خواندن قوم و اینجا خود همه حاضرند و این وقت
 که اذان مشروع تنها برای اعلام نیست بلکه از برای تحصیل ثواب بذكر این کلمات و تکبیل صلوات
 بدان نیز مشروع است و لهذا افضل وقت که منفرد اذان و اقامت گوید چنانکه آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم را می غنم را دید که اذان میگوید و نماز میکند فرمود علی الغطاة و آن قول دیگر از شافعی
 عجیب است که نه اذان گوید و نه اقامت و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم باز آنرا از خیال
 مضطرب دید برای تسلیه ایشان فرمود ای مردمان بدستیکه خدا تعالی قبض کرد ارواح ما را
 اگر خوشی در غیر آن زمان بیدار کردی و فرمود که چون یکی از شما فراموش کند نماز را پس باید که
 بگذارد آنرا در وقتی که یاد آید و را حدیث ذکر نوم نیز در لغت و در روایتی که واقع شده است
 نوم را در غل سنیان و مستلزم آن داشت بنسبه اینجا اشکال می آید که در حدیث آمده است
 که آن حضرت فرموده است تمام عینای و لایام قلبی فرمود چشم من خواب میکند اما دل بیدار
 من بیدار است یعنی خواب میکنم اما بیدار است که چشم من پوشیده است اما دل مبارک من
 آگاه است نه آنچنانکه مردم دیگر است که در خواب شعور و ادراک از ایشان منتفی میگردد
 و در حقیقت خواب نیست اگر چه بعضی آثار خواب ظاهر میشود و مثل غلیظ و فرمودن مشتوم
 سخنان شمارا که میگویند نزد من و سرور عدم نقص نوم آن حضرت علیه السلام و نورزین
 خواب بود و این را از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و سلم شمرده اند و بعضی گویند تمامه انبیاء
 صلوات الله و سلامه علیهم جمیع همین حکم است و گفته اند رویا الانبیاء و وحی پس با وجود بیداری
 دل چه بود که از طلوع فجر آگاه نشد خواب میگویند که دریافت طلوع و غروب چشم است و چون
 چشم پوشیده بود طلوع و غروب درک نکرد و چنانکه یکی در کتب خانه بیدار است با رویش
 در چشم فرو بسته طلوع و غروب در نیاید پس بیداری دل با خواب چشم در دریافت طلوع
 فجر سودمند نبود چشم کشاده باید تا بیدار بیداری دل کفایت نکند اما هنوز محل شبهه است
 که چرا بیدار و بکشف و وحی و الهام دریافت چنانکه شخصی مشا درون خانه بود و بایستایات در راه

که فرط طلوع کرده است جوایش آنکه حکمت الهی اقتضا آن کرده که کشف نگردد و وحی بدان نازل
 نشده تا سبب شریع تقضای فرست و ادراک شرف اقبال گردد چنانکه در عروض سهو بسیار
 بر حضرت وحی گفته اند گفت بنده بسکین حصه الله مزید المعرفة و یقین که نعم دل بیدار است
 و خواب دارد وی تاثیر نه ولیکن تواند که اورا حالتی و شود وی دست دهد و در آن مستغرق
 گردد و از ماسوای آن شهود از صور و معانی ذابل و فاضل باشد چنانکه در بعضی احیان در
 حالت وحی مثل اینی رود بیدار و پس باعث عبادت و ادراک و نیامان فعلت نوم نباشد بلکه
 طریق حالتی عظیم بر دل شریف نبوی صلی الله علیه و سلم که آنرا جز خدا عزوجل نشناسد قائم
 و بالله التوفیق و بعضی از متصوفه گفته اند که این جواب و ظاهر موشی از آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم استلاس الهی بود بر اخذ تدبیر و ترک تفویض که طلال را بر نگاهبانی شب برگماشته
 و در عالم تدبیر و اختیار آمدند بایست چه او ند تعالی گذشت که خود محافظت آن میکرد
 و این اصلی عظیم است نزد این مخالفه که آنرا اسقاط تدبیر و ترک اختیار گویند این سخن صحیح
 است اما در ذکر این معنی درین مقام نسبت بحضرت سید انا م علیه افضل الصلوة و السلام
 خوش نمی آید و موهم اعراض است بجناب عزت و رفعت مقام او صلی الله علیه و سلم و حال
 آنکه تسک با سبب و رعایت آن نهایت مرثیه تحقیق و تکمیل است و منافی توکل و تفویض
 نه ممنوع تدبیر و اختیاری است که من عند النفس باشد نه آنکه حکم شرع بود چنانکه در محل
 خود تحقیق کرده شده است تا در مقام حال چه اقتضا کند و با بجا نگاردن در حال شریف
 سبک انات علیه افضل الصلوة و کل التیجات صلی الله علیه و سلم بقیاس عقل بلکه در وقت
 معرفت خود از در حسن باوب بیرون است و حکم تکلم در تشابهات دارد و الله و رسوله اعلم
 فتنه بر دیگر از وقایع این غزوه آن بود که حرام گردانید حکم حرالمیه را چنانکه در حدیث آمده است
 که چون شام کردند مردم در روزی که شمع کرده شد بر ایشان خیمه بر افروختند تشبهای بسیار را
 پس فرمود آن حضرت چیست تشها و بر چه چیزم افروزند آنرا گفتند بر کسم فرمود بر کدام حکم
 گفتند حکم هر نسبه پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بریزید بر خاک و بشکنید آن گویا
 گفت مردی بشکنیم یا بشویم آنرا فرمود بشوید و عمر بن خطاب جمع حار و آنکه جمع امر است بشکن

کلام کلام
 گوشت خور

عبد

میم است و ایلیمه منسوب باهل یعنی آنکه در خانه نامی باشد احترام است از عمر و حیثیه که در صورتیست
 که آن حلال است و عمر ایلیمه حلال بود و الا آن حرام ساختند و نسبه مشهور کسب همزه منسوب
 باشد معنی نبی آدم و بعضی همزه نیز میگویند یعنی ضد و جلی که آنس ندارد مردم و فقہین نیز گفته اند
 صدقه آنست که به آنس نلسا داشته که از آنی الموحید و در روایتی آمده که عبد الله بن ابی اونی
 گفت رسید ما را اگر سنگی رود خیر پس نهادیم و لهامی یلوی جوشانیدن گوشتها را پس
 بعضی نخچه شده بود و بعضی خام پس ندادند و او نذکره بریزند آرزو بشکنند دیگرار گفت عبد الله بن
 ابی اونی میگویند بعضی صحابه که حرام ساختن آن از نیت بود که نفس کرده نشد و بود و بعضی
 که حجت آنست که وی پلیدی بخورد و بعضی گفتند که از حجت آنکه بار بر سیدار و در عیلاج بود
 و موید نیست حدیثی که از آنس بن مالک آمده که مردی نزد آن حضرت آمد و گفت خورده شده
 هم پس سکوت کرد آنحضرت باز مردی دیگر آمد و گفت خورده شده جسم اینجا نیز سکوت کرد
 چون ثالثی آمد و گفت فانی گردانیده شده در درین مرتبه امر کرد و سادوی را که نذارد و او که خدا
 در رسول خدا نمی میکند از کوم حرم حق آنست که نهی از حجت حرمت و نجاست است چنانکه هم
 در حدیث آنس آمده که آمدیم ما در خیر وقت صبح پس بر آمدند اهل خیر مساجد و آلات و چون
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم گفتند و الله محمد و انیس پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 الله اکر خیریت خیر اما افاضنا لبا حته قوم فسار صباح المندین پس یافتیم ما از کوم حرم پس
 نذارد و او سادی پیغمبر صلی الله علیه و سلم که خدا و رسول صلی الله علیه و سلم میکند از کوم حرم زیرا که وی حرام
 است و پلیدی است و آن حدیث دیگر که از آنس آمده مناقات باین نذارد و تا دلیل که تحریم
 از حجت عدم تخمیس یا از حجت وجود صاحب از حجت آنست که قایلند با بحت کوم حرم چنانکه
 از امام مالک نقل میکنند و جمهور علماء بر آنند که حرام است مطلقا و در حدیث دیگر آمده که حرام
 گردانید کوم حرم را در محنت کرد و در روایتی اذن کرد و در روایتی امر کرده است در کوم حرم مساجد
 مواهیب که نیز میگویند که اختلاف کرده اند علماء در کوم حرم پس رفته است شافعی و از جمهور
 سلف و خلف با کرمیست و کراهی نیست در وی و باین قائل است عبد الله بن المنیر و
 ابن مالک و اسامه بن ابی بکر رضی الله عنهم معین و سلم از اسامه آورده که گفت کوم حرم را کرم

را در عهد رسول الله پس خوردیم ما و او در مدینه مطهره بودیم و در روایت دارقطنی آمده پس خوردیم
 ما و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در فتح الباری سیگوید که استفاد دیگر در از قول اسما که گفت
 بودیم ما در مدینه که وقوع این بعد از فضیلت جهاد بود پس سوی شود بر کسیکه استنفاذ کرده است
 در منع اکل و با آنکه وی از آلات جهاد است و در قول و اهل بیت نبی روایت است
 بر کسیکه زعم کرده است که از حدیث اسما معلوم نمیکرد که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 مطلع بود بر آن با آنکه اگر وارد نکرده آن کمال نمیتوان بود با آنکه ایشان اقدام نمایند
 برگردن خیزد در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم مگر آنکه نزد ایشان علم باشد بجز این
 بجهت شدت اختلاط ایشان مراد صلی الله علیه و سلم با تو فرود اعیان صحابه بسوی رسول
 از رسول خدا از احکام و از قیمت ربح و مخار است که صحابه چون گوید ما که میکردیم چنین
 در عهد رسول الله علیه و سلم باشد مراد حکم رفع زیرا که اطلاع و تقریر آنحضرت است بر آن چون
 این حکم در مطلق صحابه باشد پس چگونه باشد حکم آل بکر و طحاوی گفته است که رفته است
 ابو عنیفه بکراهت اکل حکم خیل و مخالف گفته کرده اند صاحبین او و غیر صاحبین و احتیاج
 کرده اند اخبار متواتره در حل وستی و تحقیق روایت کرده اند بعضی تابعین حال از صحابه
 مطلقا استثنای یکی ایشان پس روایت کرده اند ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین
 از عطا که گفت همیشه بوده سلف که میخوردند آنرا بوی این صریح آیا مراد سیداری سلف
 و صحابه رسول را گفت عطا نعم و اما آنکه نقل کرده شده است از ابن عباس رضی الله
 عنهما و در کراهت وی روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبد الرزاق بدو سند ضعیف
 و گفته است ابو عنیفه در جامع صغیر کرده میدارم حکم خیل را حمل کرده است ابو بکر را
 بر تنزیه و گفت اطلاق نکرده است ابو عنیفه و روی تحريم و نسبت وی نزد او مثل حمار اهل
 صحیح کرده اند صاحب محیط و هدایه و ذخیره تحريم را در این قول اکثر ایشان است و در طبری در شرح مسلم
 گفته است که مذکور مالک کراهت است و تا که گمانی گفته که مشهور نزد مالک کراهت است
 صحیح نزد محققین ایشان تحريم و ابن ابی حمزه گفته دلیل بر جواز مطلقا واضح است لیکن سبب
 کراهت مالک اکل آنرا از جهت بودن او است که استعمال کرده میشود و جهاد پس کراهت سبب

درایح

حاج است و نیت بحسب ذات حیوان و در وایه متفق علیه بر اباحت است اگر حادث شود مری
 که اکثر فرج شود برساند بار تکاب مخدور تنقیح میشود اکل سب و لازم نمی آید اینجا قول تحکیم و اما قول
 بعضی جامعین که اگر حلال می بود اکل کسم فرس جائز میبود و آنچه آن متفقین است بسیار چون
 دشت که وی ماکول است و شروع نیت آنچه آن و اما حدیث خالد بن الولید نزد ابی داؤد و
 نسائی که نبی کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حکوم اخیال و حجر ضعیف است اگر تسلیم کرده شود
 نبوت وی معارضه نیگردد و حدیث جابر که دال است بر جواز و موافق است او را حدیث
 اسرار و تحقیق ضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن
 عبد البر و عبد الحق و دیگر از علماء کبار و گمان برده اند بعضی که حدیث جابر و دلالت میکند بر تحریم زیرا که
 گفته است رخص فی الخیل و رخصت و معنی استباحه مطلق است باقیام مانع پس دلالت
 کرد بر آنکه رخصت بسبب کلمه بود که رسیده بود با ایشان پس دلالت نمکند بر حال مطلق
 داده شده است ازین سخن که اکثر روایات آمده است بلفظ اذن چنانکه در روایت مسلم است
 در روایتی از وی آمده اکان زمن خیر بحکم خیل و حر وحش و نبی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 از حمار ابل و نزد دارقطنی از حدیث ابن عباس رضی الله عنه و عنهما آمده که نبی کرد آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم انه اطلبه و امر کرد بطیوم خیل پس دلالت کرد که مراد بر رخص اذن است
 و اگر رخصت از جهت مخصوص می بود و عمرالمیه اومی بود آن از جهت کثرت آن و غرت نبی
 هنگام پس دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل از جهت اباحت عامه بوده از جهت خصوص
 ضرورت ذکر کرده است این همه را در موهب لدرینه که در فتاوی سراجیه ذکر کرده و بحکم فرس
 مکرده است نزد ابی حنیفه رحمه الله خلافا لهما و الشافعی بشر گفت قاضی امام صدر الاسلام
 مراد که است تحریم است و گفت بر ادوی فخر الاسلام شیخ امام علی زردوی و مراد که است نهی
 است و شیخ اسلام امام بر خسه گفته آنچه ابو حنیفه گفته احوط است و آنچه صاحبیه گفته اند اوسع
 است بر مردم و در خلاصه گفته مکرده است بحکم خیل و آنچه فقیهت که گفته تحریم است در کافی
 گفته مکرده است که است تشریح و هو الصحیح و باین رفته است فخر الاسلام و ابو نعیم در جامعین
 خود این اختیار امام سجانی است و امام بر خسه گفته که این ارفق است بر مردم از جهت عتق ظاهر

روح دوی شرف شده باشد جز قتل پس انکار کردیر سیف برای استعمال موت و در وقت
دیگر نهاد سیف خود از زمین بر هر تقدیر چون دید آن مرد که در دنبال وی افتاده بود
تا حقیقت حال و بر او ریا بدو دیده نزد آن حضرت آمد و گفت شهیدانک رسول اللہ فرمود است
حال و بر اسے چه تجھ یہ شہادت میکنی گفت یا رسول اللہ آنمرد که قتال کرد بر شترگان قتال
شدید و تو خبر دادی کہ وی از اہل نار است و دشوار آراہ این خبر تو بر مردم پس بیرون آمد من بر آن
تحقیق حال و واقعا دم در دنبال سے پس دیدم اورا کہ مجروح شد جرحت شدید و قتل کرد
نفس خود را و قاتل نفس در نار است پس فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ مرد عمل میکنم
عمل جنت و ظاہر و حال آنکہ او از اہل نار است یعنی پس عمل مغرور نباید شد و مردی دیگر
باشد کہ عمل اہل نار در ظاہر وارد و حال آنکہ وی از اہل جنت است اشارت لبایقہ کرد و از اینجا
لازم نمی آید کہ ہر کہ قاتل نفس است از اہل نار باشد مگر احتمال کند یا مراد است کہ وی از اہل
نار است اگر بخشد اورا خدا تعالی کہ قاتل القسطانی و نیز گفته شاید کہ در باطن از اہل نفاق
یا مرتد شد با احتمال قتل و خبر دادن آنحضرت بآنکہ وی از اہل نار است بہت آن بود
در حدیث دیگر آمده کہ آن حضرت فرمود کہ نذارو ہید کہ در نمی آید بہشت را مگر سوختن و خدا تعالی
تائید و تقویت میکند این دین را بر حسب فاجر دیگر از وقائع است کہ اگر چه داخل غزوہ
خیبر نیست ولیکن تابع و متصل بہ ہست یکی فتح فدک کہ موضعیت نزدیک بخیر اہل سیر
رحم اللہ آورده اند کہ چون رسول خدا بحوالی خیبر آمد محیصہ بن مسعود حاکم را کہ برادر محیصہ
بن مسعود حاکم است ایفدک فرستاد تا اہل آثر با سلام دعوت کند و گوید کہ پیغمبر جنگ
شاخواہد آمد چنانکہ جنگ خیبر بان رفت ایشان گفتند کہ خیبر بان وہ ہزار مرد مقابل دارند
گمان نداریم کہ محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصہ چون دید کہ ایشان مسلح و صلاح نداشت
برگشت و کیفیت واقعہ را بعرض رسانید بعد از ان این جماعت مردی از زوسار خویش را با
طائفہ از پیو فدک نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از
گفت و گوی بسیار قرار بر ان افتاد کہ نصف زمین فدک رسول صلی اللہ علیہ وسلم را و نہد
نصفی بر ایشان باشد و تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ برین دستور عمل

می نمود آنگاه امیر المومنین عمر ایشیان را از زمین فدک بیرون کرد و شام فرستاد و نصیحتی که با ایشان
 تعلق داشت به پنجاد هزار درم قیمت کرده از بیت المال بخرد و ذکر فدک و احوال و کسب و محاسن
 یا بد ایشان را الله تعالی و همچنین اهل خبیر را از خبیر سپردن کرده بود و گفتند ای عمر جان است که
 چیزیست که ابوالقاسم مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پذیرد که من آنروز حاضر نبودم و عمر
 صلی الله علیه و سلم با شام فرستاد و او را که با سیزدهم شاپان کار قیام نمایند و اکنون ما نمی خواهیم و
 در حدیث بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که عمر ایستاد و معمم گردانید عزیمت خود را بر حباب
 ایشیان آمواد و یکی از غیبی تحقیق و گفت با امیر المومنین بیرون می آری ما را و حال آنکه مقرر
 داشت ابوالقاسم پس گفت عمر آبا گمان بری تو که من فراموش کرده ام قول رسول خدا صلی
 علیه و سلم که تو گفت چگونه باشد حال تو که چون بیرون آورده شوی تو از خبیر بد و مذاقهای
 تو شبی بعد شبی یعنی بیرون آیند از خبیر در شبهای متعدد و گفت آن بیودی این سخن هرگز بود
 از ابوالقاسم یعنی این بطریق منزل و مزاج گفته بودند بر سبیل جد و جزم پس گفت عمر دروغ
 گفتی ای دشمن خدا پس حباب و طعن کرد ایشیان را و او با ایشیان قیمت آنچه بود مرا ایشیان را
 اربال و شتر و متاع تا پالاها و سنهها و غیر ذلک و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از خبیر بیرون
 بطرف وادی القریه میل نمود و بعد از خبیر رسید در اینجا با صغیره زقات نمود و بعد از آن خبیر
 رو خمس بر علی رضی الله عنه واقع شد چنانکه گذشت و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم بوادی القریه
 رسید اقامت کرد و روی چهار روز و محاصره کرد اهل آنرا و ایشیان نیز بر سر جنگ آماده گشته و جنگ
 بیرون آمدند و آن حضرت نیز صف برای قتال تار کشید گردانید و لوا را به یکی از اصحاب که ارباب
 را اختلاف است در نام وی داود دعوت کرد ایشیان را با سلام و گفته که اگر مسلمان شویم پول
 و دار شما معصون و معصوم گردد و حساب شما بر خداست چنانکه باشد ایشیان سخن بنمبر خدا را قبول کردند
 و جنگ در پیوستند و آنروز تا شب محاربه نمودند و کس نبود که منم رفتند روز دیگر وقت صبح
 فتح واقع شد مال بسیار و امانت و متاع بسیار بدست اهل اسلام افتاد و آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم بر بیود وادی القریه منت نهاده اراضی ایشیان را و باقات ایشیان را بدست ایشان
 گذاشت تا کار کنند و اجرت گیرند چون خبر بیود و فدک و وادی القریه به بیود تیار رسیدند

واز در صلح درآمد و جزیه قبول کردند و درین سال سرای بسیار واقع شد سریه ابی بکر صدیق
 و سریه حنین و الخطاب و سریه بشر بن سعد انصاری و سریه غالب بن عبداللہ ثقفی میغه
 بطح یم و سکون یا فصح قاص و سریه غالب بن عبداللہ مذکور بر بنی الملوخ و سریه وی بر مذک
 بعد از آن و درین سال عمرة القضا که در صلح حدیبیه قرار یافته بود واقع شده و وقوع آن راه
 ذمی بقصد سنه سبع از هجرت بود و تسمیه عمرة القضا نزد شافعیه بحجت آن گویند که قضا یعنی
 صلح است یعنی عمره که در صلح حدیبیه قرار یافته بود که سال آینده بیایند و عمره بگذارند و بعد از
 بعمره القضا صلح و عمرة القضا واقع شده است و نزد حنفیه بحجت آنست که قضا
 عمره است که فوت شده در حدیبیه و احتصار و این اختلاف منہی است بر اختلاف در وجوب
 قضا بر کسی که احرام عمره بست و باز داشته شد از بیت اللہ و نزد سب امام شافعی رحمہ اللہ آنست
 که واجب است بروی ہدی و قضا نیست بروی و نزد ابوحنیفہ عکس که قضا واجب است
 نہ ہدی بحجت شافعی رحمہ اللہ این آیت است فان احصرتم فما تیسر من الہدی و دلیل ابوحنیفہ
 آنست که عمره لازم شد بشرع پس چون احتصار شد و او نیافت بعد از زوال حصر قضا لازم
 کرد شافعیہ میگویند کہ عمره حدیبیہ فاسد نبود بگاہ تمام بود لهذا عدد عمره ہای آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم چار شمرده اند پس معلوم میشود کہ عمره حدیبیہ ہم محدود و معتبر است و این سخن در قول
 است بآنکہ مرد آنست کہ اجز آن ثابت است بحجت حصول و ظاہر است عمره بوجود نیاید و طواف
 و سعی واقع شد فی الجملہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از رجوع از غزوة خیبر و اتمام حرم آن
 و رفتادن سرایا باطراف و اکناف مکہ و مدینہ در اول ذیقعد و سال ہفتم از هجرت بہ تسمیہ
 اسباب عمرة القضا مشغول شد و حکم کرد کہ صحابہ کہ در حدیبیہ حاضر بودند برین سفر موافقت نمایند
 و تکلف نکنند و غیر ایشان نیز ہر کہ خواہد بیاید پس ازان جمع ہر کہ در قید حیات بود و بکار سازی
 قیام نمود در کباب ہمایون ہمراہ شد و چند نفر دیگر در بیعة الرضوان حاضر بودند نیز ہمراہ شدند تا
 در طراست شریف ربوان شدند و آن حضرت ابوہریرہ غفاری بضم راء و سکون با مدینہ بخلاف
 گذشت و با دو ہزار کس و صد سب و حسب و شصت ہدی بر روی ہشاد و اسب سفر جنگ از
 خود را و در ہما در ہمایون آمد چون ندی الخلیفہ رسید و سپان را بخدمت رسانید و در صلح حدیبیہ

بن سعد و احرام بست و تلبیه کرد و مسلمانان نیز احرام بستند و تلبیه کردند بادی و پیش فرستادند
 را و اسلحه را چون بمرالطهران که کبوتر از مرطله از که است رسید در آنجا جماعه از قریش بودند پس از آن
 بن مسلم خیران حضرت ماصلی الله علیه و سلم رسیدند که کجا است گفت اینجا است آنحضرت فرمود
 میکنند و نزول میفرماید درین منزل انشاء الله تعالی پس آمد آن حضرت و نزول کرد و قریب سیلین
 پس چون شنیدند قریش خیران حضرت ماصلی الله علیه و سلم دیدند اسپان را و اسلحه را پس
 که این حدیث مگر محمد قصد جنگ دارد و تقصیر صلح فرمود صلح بحال خود است و این را احتیاط گرفته است
 پس جمع شد خاطر کفار و گذشت آن حضرت در نیقام اوس بن خولی انصاری را بادی بست و
 و بیرون آمد بیروی که سوار شد و جمله قعود را و حایل کردند مسلمانان شمشیرهای خود را در غلات
 برگرد رسول خدا و تلبیه میگفتند و بیرون رفتند قریش بسبع این اخبار بر اوس حلیل پیش کرد
 آن حضرت بدایرانندی طوی و در آن حضرت از تنبیه مطلع بر چون و گرفته بود عبدالله بن
 که از تخلص اصحاب و شعرا سلام بود هزار تا و آنحضرت را در میرت پیش پیش و می خوانند این جزای
 را خلو انبی الکفار من سبیله بگذارید پس آن کفار یکسو شدند از راه پیغمبر خدا الیوم نصرکم علی
 منزله امروز نیز تم شمار را بر تنزیل الهام من مقبله ادلی که دور می اندازد سر را از خوابگاه و
 و نیز بل اخلیل من خلیل و فراموشش میگردد دست را از دستش و در بعضی روایات این زیاده
 آمده قدر منزل الرحمن فی تنزیله فی صحت محلی علی رسول بان خیر لقتل فی سبیله لایات پس گفت
 عمر بن الخطاب ای این روایه می خوانی شعر را پیش رسول خدا پس گفت آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم بگذارید امر او را و منع کن او را ازین شعر خواندن هر آینه این اشعار سرای ترمیر و
 در ایشان از کشیدن تیر و بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم که تلبیه میگردد تا آنکه آمد نزد کعبه تا
 استیلام کرد و سوراخ بود استلام وی بخوبی که در دست بود سر کج گما که در دست داشت
 مثل چوگان که آنرا محجن میگویند بکسر سیم و سکون جابر جمله و فتح جیم و طوان کرد سواره را حله
 و صلبان کرده بود آنحضرت سینه صلبان را از زیر بغل راست برکت چپ انداختن و صلبان
 و خنجرین کردند و چون مشرکان طعن کردند در اصحاب که تب شرب و عفو نت ایامی و بی سست
 و ضعیف ساخته است ایشان را امر کرد اصحاب را قوت و جلالت نماید مشرکان در مل گفتند